



کتابخانه  
جمهوری اسلامی  
ایران



کتابخانه مجلس شورای اسلامی  
۷۸۵  
تأسیس ۱۳۰۲



بازرسی شد  
۶۳-۳۷

کتابخانه مجلس شورای اسلامی  
مؤسسه ۱۳۰۲

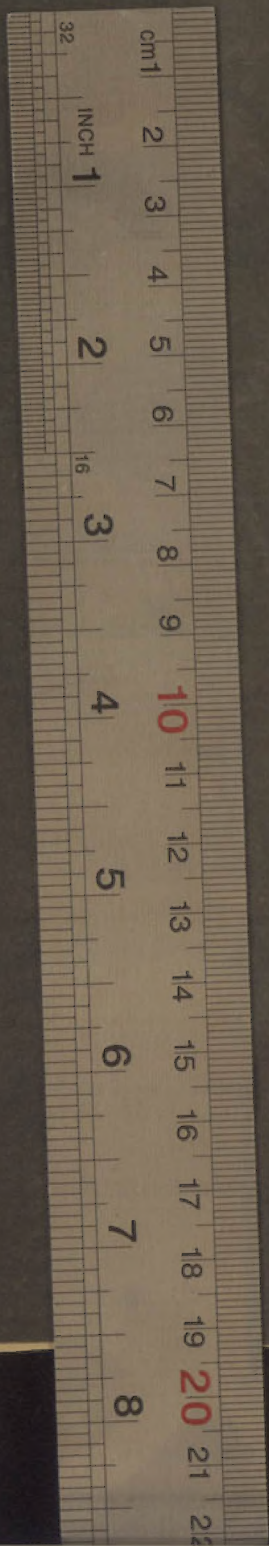
اسم کتاب اخلاق الحسنیه (محمّدی)  
مؤلف حسین واعظ کاشانی  
موضوع تالیف اخلاق

۵۶۹

شماره دفتر ۵۴۳۴







کتابخانه مجلس شورای اسلامی  
مؤسسه ۱۳۰۲

۷۱۵

بازرسی شد  
۸۲-۶۳

اسم کتاب اخلاق الحسین (مثنی)  
مؤلف حسین و اعظم کاشانی  
موضوع تالیف اخلاق

۵۶۹

شماره دفتر ۵۴۳۶



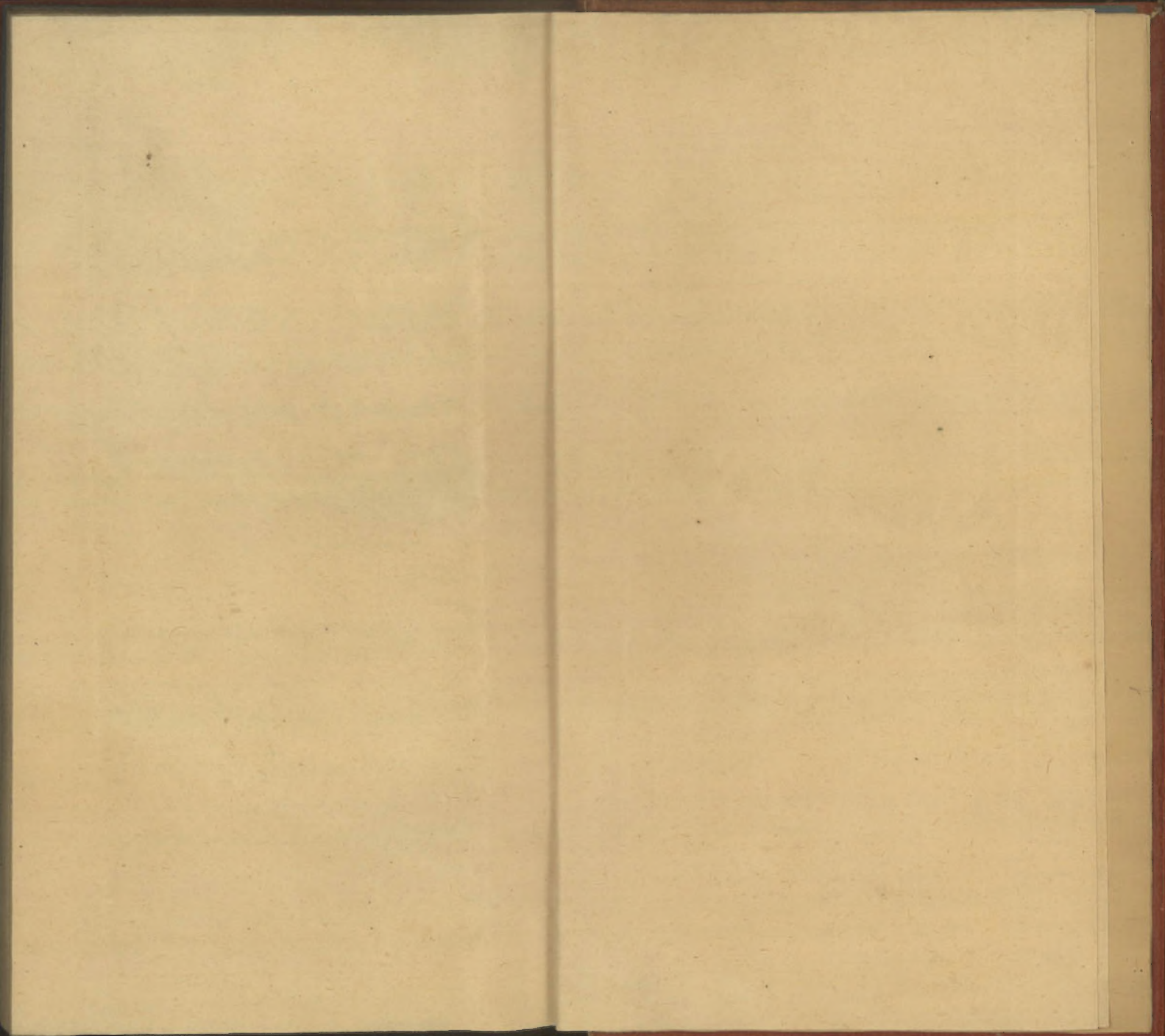


بازدید شد  
۱۳۸۱

۱۳۸۱











Handwritten text at the top of the left page, possibly a title or header.

Main body of handwritten text on the left page, consisting of approximately 15 lines of script.

Blank right page with faint, illegible markings.









































































بوضعی فاعله از موضع معبود است سید و اگر کسی را معذور و سیرت بی گناه  
و خلعتی سپند و او بر زبان راه و از این سیس خزان و لغو و بی گناه  
غیرش نبوده اند استحقاق ای بوی علی فرمود بیشتران سید کرمای  
که صلاح و صواب در بند کردن او دیده بود و در عمل و وقت و غیره داشته  
که سبب خلعت از معذوریت می آید چون بود شاه و بقیه می دانست  
که من رای ششاد اخافت کردم و از غم و اندوه و اندک است و فکرم نیم شده  
گفته بود دیگر که در اسب باید که من خواستم که در اسب تیر من سببی بقیه  
س. نه هیچ قیدی قوی تر از قیدی اسبان ندیدم و دیگر تاجی که من که علی  
قید بر حصوی چنین است و بندی که بر هر یک افتاده است که چرخ  
بندی باشد و آنچه که بسته بر او نشانی که سلطان است و اعتنا بر آن خدمت  
دیند چون اصل قیدی میگردم و در اینست قام و اسب و چون که متوجه او  
شد که در او دیگر بسته اند این بر هر حصوی که بسته می توان بود و در بند  
کردم و اسبان که بر دل مندی هیچ چیز فرمود و در اسب است که آمد که  
منی و حتی نام توان گرفت و آدمی را با نامم اسبان میدوان که  
که در پیشگاه می گاهمی داد و سید اسبان توان کرد و بی سید و در او باطاعت  
کردن و ببنده که نشان برین در پیشگاه بسته بود و من که می بیند و طاعت  
نیاید و هیچ بود و در او همچنان که می خاطر سرور رسید و در آن وقت من الفتن  
که از سر شمشیر اسبان پادشاهی ترشح شده داشت و هیچ نمی دانستم  
سید و بوقت که هر چه کردم سلطان منی قطع گشت و بعد از آن چون بندگان  
صافی نیست مخصوص طاعت که همان سید ای بر میان خدای سببی بود  
و از منی فرموده ای روی بر خافت و از آن فراموش کردی که ایات  
بعد از آن روی بر خافت و از آن و درین باب این بابی می خواند است  
با هر که گرم کنی از آن نه شده و بعد از وقت منی خوان تو شود  
و از منی تو شش که سببی است و از آن شک نیست که در هر سببی تو شود

در صحبت جوئی آفت که ایامی خلق جو افروزان دست دارد و هر یک  
که از ایشان پیشان نبهره ایشان فرسیده و شد و شکر اگر مردم و مغان  
شهر مذکور در طاق کریم و در افروزی حمت خود در دست او و هر که  
و بر او چنین خواهند گفت بلکه اگر کسی را که در قید حیات نباشد یا که  
بر کسی نهانی او را بید حیات از حاتم طایی کوکوتی پنج تالیف رساله  
در شش روز است که در چند چهل روز سال گذشت نه هنوز نه  
و اگر کسی بر این صیغ آید است و در این میان پیشان و هر یک از ایشان  
و همچنین بر است **ت** غرض از این است که ایامی که باید  
یا نه نام بدهد شش میگوید و هر یک از آن که چون آن از او لغو  
حاتم طایی بر او بگوید و اگر از آن که در دست و دست حیات  
او بدست شد و هر یک از مردم رسید و ایامی شام و سالم و ایامی دست و پا  
بهره او در او است و هر یک از ایشان و ایامی حیات و ایامی که  
و ایامی که در دست و هر یک از حاتم طایی و ایامی که در دست و هر یک  
کریم او در دست و ایامی که در دست و ایامی که در دست و ایامی که  
ایامی که در دست و ایامی که در دست و ایامی که در دست و ایامی که  
سلوک کرده ای و ایامی که در دست و ایامی که در دست و ایامی که  
و ایامی که در دست و ایامی که در دست و ایامی که در دست و ایامی که  
شتر و و ایامی که در دست و ایامی که در دست و ایامی که در دست و ایامی که  
و ایامی که در دست و ایامی که در دست و ایامی که در دست و ایامی که  
شام و ایامی که در دست و ایامی که در دست و ایامی که در دست و ایامی که  
و ایامی که در دست و ایامی که در دست و ایامی که در دست و ایامی که  
پس ایامی که در دست و ایامی که در دست و ایامی که در دست و ایامی که  
او و ایامی که در دست و ایامی که در دست و ایامی که در دست و ایامی که  
این شتر و ایامی که در دست و ایامی که در دست و ایامی که در دست و ایامی که











و این است که از اسلام می آید از یک جهت منتهی می شود که هر یک از این  
 که در اسلام است که گفتند که درین شهر اسم در می آید که در این شهر  
 و مجلس شام رسید و او در پیش که هر یک از ایشان در کوشه نشسته اند  
 و در ده زشت بدو این دو آن بر بسته اند از غای علی باز رسیده اند  
 و به دای قی می رسد **م** گفتند که هر یک از این شش مردی صورت کز  
 این ده و لون و شکل در نظر اهل زاهدان همان زبرد ملک نزدست شایسته  
 تحت و اینان لکن زده علیه الله پس یکدیگر این اوقتی که نیستند گفتند که  
 حرب و محاربه اسلوطی که علی را باقیه و درگاه امراء سلاطین تر و خانی  
 گفتند اگر ایشان بیام ملتانیست و با نظام ایشان دویم پس سوار شد  
 و بنزدیک احمد حرب رفت یکی جز به احمد رسانید که علیه الله طهری ای  
 احمد را بجا می رسد و رفت و علیه الله بخانه ای درون رفت احمد بر پای  
 خواست و علی سر و پیشش نگه داشت و علیه الله بر پای ایستاد  
 و در سه بر آید و در دو حرکت و گفتند ای سپه طهر شیند ام که هر  
 یکوروی فاشش نظری عالی که میگویم از آن فاشست که تو نیست کرد  
 اکنون این روی خوب دانی فاشست علی بعد از شش کرد آن چنین  
 بهمه آتش از رخ خمارش روی در شستند و در دو غار در پوست خدایت  
 که از خانه خانه ای سپه در آمدند یک احمد اسلوط رفت او را با زور  
 هر چند جبهه کرد و در داشت گفتند بر صبر ای که در کار و در آید  
 که از خانه جبهت فاشست و ای آیه خورشید که در شش رفت شبیه  
 طافانته توان کرد علیه الله و تا آید سپه بیام و بر سر که بر می آید  
 تا شش از خانه بیرون آمد چون دید که سواران ایستاده اند بجا داشت  
 و در عقب الله از مرکب فرو و آمد پیش محمد اسلوط که سلام کرد و پرسید  
 که چه کسی و چه کار و ای گفتند سپه الله طهرم و بنیادست و فاشست  
 شش گفتند شش فاشست چه کار و مرا با تو چه گفتند پس روی می آورند

و این است که از اسلام می آید از یک جهت منتهی می شود که هر یک از این  
 که در اسلام است که گفتند که درین شهر اسم در می آید که در این شهر  
 و مجلس شام رسید و او در پیش که هر یک از ایشان در کوشه نشسته اند  
 و در ده زشت بدو این دو آن بر بسته اند از غای علی باز رسیده اند  
 و به دای قی می رسد **م** گفتند که هر یک از این شش مردی صورت کز  
 این ده و لون و شکل در نظر اهل زاهدان همان زبرد ملک نزدست شایسته  
 تحت و اینان لکن زده علیه الله پس یکدیگر این اوقتی که نیستند گفتند که  
 حرب و محاربه اسلوطی که علی را باقیه و درگاه امراء سلاطین تر و خانی  
 گفتند اگر ایشان بیام ملتانیست و با نظام ایشان دویم پس سوار شد  
 و بنزدیک احمد حرب رفت یکی جز به احمد رسانید که علیه الله طهری ای  
 احمد را بجا می رسد و رفت و علیه الله بخانه ای درون رفت احمد بر پای  
 خواست و علی سر و پیشش نگه داشت و علیه الله بر پای ایستاد  
 و در سه بر آید و در دو حرکت و گفتند ای سپه طهر شیند ام که هر  
 یکوروی فاشش نظری عالی که میگویم از آن فاشست که تو نیست کرد  
 اکنون این روی خوب دانی فاشست علی بعد از شش کرد آن چنین  
 بهمه آتش از رخ خمارش روی در شستند و در دو غار در پوست خدایت  
 که از خانه خانه ای سپه در آمدند یک احمد اسلوط رفت او را با زور  
 هر چند جبهه کرد و در داشت گفتند بر صبر ای که در کار و در آید  
 که از خانه جبهت فاشست و ای آیه خورشید که در شش رفت شبیه  
 طافانته توان کرد علیه الله و تا آید سپه بیام و بر سر که بر می آید  
 تا شش از خانه بیرون آمد چون دید که سواران ایستاده اند بجا داشت  
 و در عقب الله از مرکب فرو و آمد پیش محمد اسلوط که سلام کرد و پرسید  
 که چه کسی و چه کار و ای گفتند سپه الله طهرم و بنیادست و فاشست  
 شش گفتند شش فاشست چه کار و مرا با تو چه گفتند پس روی می آورند

















و از استی که چنان شمشیری در دست که اگر نه ای کار می شد  
 و اگر نه هیچ ضرر نکند آورده اند که از شمشیر بایک که از سلطان  
 بود و پادشاهان کار می کردند که تا بر سر قدره حاضر می شدند و یکی  
 از غلامان خود سپرد و گفت چنان در مجلس حکم نشانی و قهر و قیام  
 مزاج بر مایه من ظاهر کرد و پیش از آنکه حکم کند یک روزه دست  
 من ده و اگر منی که انش من غرض نیست بقدر که دویم برون ده  
 و اگر مستی از خمر و قهر و غم برون ده اگر معتدل و قهر اولی بود  
 که تا من کن و حسن ان اوست و در قیام نفس اماره و مزاجی رخص  
 ایم این که تا پیش از آنکه در میان بستان بستان کاری می کرد و در قهر  
 سیم و ششم بود که درین حکم که نه ای که از جاده شمشیر می زد و من  
 و از انصاف و مکرر **دست** و سیم و از تنه ساز و بخت  
 کشش نه ان باز کشیدن همان مایه حکم است که کن که زدی نسق  
 است بود و حکم تو تا حکم حق را در تو از پنج نه که درست که چنان احمد  
 سامانی اوقات یافت پس او از غرضت سال بود و در کان اولی مایه  
 او را بر تخت نشاند و خود از روی عدالت حکم فرمود تا آنکه پس  
 بهر حد رسیده آغا ز منبر مایه ای کرده و ملکیت پدر را در جری خط  
 در آورده و انواع ضیال و انصاف مست قیام او را حاصل شد  
 اما از منبر حسن و عدم بخت و در ده ششم شدی و یک ده اندک  
 عقوبت بسیار محقر و اشتی روزی بزم بود از آنکه درین سیم  
 می می می تا بتو آن مشکلی شوم بزم گفت اطاعت که دست  
 عالی پادشاه از آن است با تو از معالی و صلا ی کرم و حرمت  
 در داده و نعمتی لطیف مهیا شده اما بر سر این جوان ملک کثرت  
 ملی نگردد هیچ طعنی مزه نماند و نصیر پسید که ملک این طعم چه  
 تواند بود و بزم گفت چنان حکومت تلقی و بردار نیست و آنچه این قار را

مختار است و در ششم و سبک سی نصر گفت و از ششم و هفتم معلوم بود  
 که این عیب و ارم و چون در دست شده و هر چه چنان توانم کرد  
 نه می گفت بایک که در حق حکم متعلق باشی و شتاب نهایی و در  
 خدمت تو بزرگان باشند که در وقت غلبه شوق و اشتیاق باشند  
 کرده و هر یک که از اهل بیت مراد است و اشتیاق غلبه ایشان را  
 بهر وقت تقرب معزز گردد و سید و معزز کرده که هر کس که می بیند  
 که من آن حکم تا روزی در وقت باشند و سید و بر من عرض  
 کنید و هر که از عیوب حکم کنم از مندرج ب کثرت است و در  
 گفت که شمشیر که کارانی که مستحق عفو نباشند و به حسن شوق  
 کنید چنان امور حکومت برین جمله متبیه پذیرفت اند که زمانی را  
 و در عداالت و طعنه ایالات و در طاعت و عداالت و شوق  
 و شاهای چنان مشورت بر **دست** و استی که شمشیر چنان شیر  
 همان کشش به ان آب از شمشیر که در دست است این شمشیر  
 بکاری که دوم را و ای استی که شمشیر که کن نه استی که  
**دست** و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست  
 حبیب و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست  
 کن و اصحاب و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست  
 بهر مایه اصلی الله علیه و آله و سلم و انکه از همه خلق و انما بود و ای می  
 آنکی استی که در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست  
 در میان است سستی شود و بعد از وی چه در دست و در دست و در دست و در دست  
 یکی که کار با جود و سدا و نزدیک کرده اند و کسی که بی شوق است کار می  
 اگر سبک نیاید زبان طعن بر وی بکشند و اگر بعد از مشورت آنکی  
 حق فایده و نیوچه بود می آورده اند و از آنکه در حق فتنه و احد با طرافت  
 و جانب پسیم و احد طعنه اند که در چنان می باشند و در دست و در دست و در دست

هرگز از این بزرگوار میسر شده و ای که صواب باشد بر هر ظاهر و پیش  
 بر اهل استیلا و از دست که بر مقتضای و امر است بر ترک التزم  
 در کارها و در محلی که می نماید بی مشورت عقل است و در مکتب و شورش  
 در محل مشکلات عالمی عدل و میزبانی و مشورت و یقین دانند که تهر  
 چیست بن از تهر یک عقل صایب تهر بر فایده و تهر تهر و **تهر**  
 در مشورت را چاره است **تهر** مکره است عقل را با حسدی  
 نه در باب حکمت پسین که تهر که در این تهر من الواسدی  
 و چون در حدیث افادت و در حق حاد ثابت از مشوره که بر نیست  
 باید که در است با اهل حکمت و صاحب تهر و دوم دور اندیش  
 و پیران عاقبت پس واقع شود که تهر این طایفه صایبیت و تهر  
 تهر صایب کردن واجب هر ام که پس راه حجت که  
 که در امور ملک مشورت کن با خردمندان که تهر پس بصواب  
 چون عید و ست یک پس نباید و اگر چنانچه باشد از دست ایشان  
 چنان نزد و هر حادثه صایب که پیش آید تا تهر از پیش توان بر  
 بچیزی دیگر پس که در تهر تهر تهر تهر تهر تهر تهر  
**تهر** که سارا است که کمال عقل و تهر که بعد شکر بر ایم تهر  
 آید و از که سلطان و در را با تهر تهر تهر تهر تهر  
 کشید و قصد یکدیگر که در تهر تهر تهر تهر تهر تهر  
 که حادث شدی عزیز مصر را از آن آگاه کردی و چون احب  
 و حصر راست و عزیز بر او را تهر تهر تهر تهر تهر تهر  
 مطلقا بر ان التقات نکرد و طایفه ای آنس نیاید تا مصافحت  
 رسید فیض او را با تهر و در پیش بود می مشغول ساخت و در انسانی  
 آن حال بر آن شکر و امر او سپاه و در اطلبه و گفت امر او و تهر  
 بارگاه و من نام داشته اند و سوخته و در که چون صفت مصافحت را

خبر از این بسته پیش از آنکه شهادت فارغ دارد و بقوت قاهره و یکنار  
 که به آن مرد چون این سخن بشنید متحیر شود و حال این معنی را نوشته  
 بغیر از فرستاده عزیز چون این عالم معلوم کرد تهر تهر و تهر  
 مصطفی تهر مصاف تا کرده و ای که بر تهر تهر از تهر  
 آن لشکر فرستاده بر و اموال ایشان به دست آورد و بر یک  
 تهر سپاهی مکرر ساخت **تهر** هر که بی تهر تهر تهر تهر  
 ملک میخواستی بنای کار تهر تهر تهر تهر تهر تهر تهر  
 جمله در کار است لیکن در تهر تهر تهر تهر تهر تهر تهر  
 به شجاعت یکم و **تهر** که شجاعت مشایقت و در تهر تهر تهر  
 او را که در تهر تهر تهر تهر تهر تهر تهر تهر تهر  
 صلح باشد و در تهر تهر تهر تهر تهر تهر تهر تهر تهر  
 که تهر تهر تهر تهر تهر تهر تهر تهر تهر تهر تهر  
 است تهر بر ملک تهر تهر تهر تهر تهر تهر تهر تهر  
 چنانکه ملک به طر را واقع شد و صورت حال بر آن تهر تهر  
 از تهر تهر تهر تهر تهر تهر تهر تهر تهر تهر تهر  
 او آید و از کان دولت ملک حاد عاقبت که تهر تهر تهر تهر  
 در تهر تهر تهر تهر تهر تهر تهر تهر تهر تهر تهر  
 و دشمن روی تهر تهر تهر تهر تهر تهر تهر تهر تهر  
 از کان دولت و تهر تهر تهر تهر تهر تهر تهر تهر  
 چون معلوم کرد که در ان تهر تهر تهر تهر تهر تهر  
 و در دولت که در تهر تهر تهر تهر تهر تهر تهر تهر  
 که این حال از من معلوم است از من هر اسان تهر تهر تهر تهر  
 سر کشته و آتش تهر تهر تهر تهر تهر تهر تهر تهر  
 در که در تهر تهر تهر تهر تهر تهر تهر تهر تهر



نهامت که بزرگان لشکر از روی طاقت اندیشی بجزر و لا مشته اند ۱۰  
 هم را درین خردی جمع کرده و محرم بر آن نهاده و حال بهر او دست  
 افتاده و حسد ایراج پناه در گردن من اگر سرکشاده باشم و نوازده  
 و دانسته که درین نهامت و نویسنده هر نامه کیست پس  
 آنکشی بر او فروخت و آن مکیات را بهوخت و چون ارکان دولت آن  
 لطفت و مکتومت برین نهامت در آید و آنرا بهر یکدل شده و برین  
 ستوده جمله اصلاحی خواند و چون منت خود کرد و اینست  
 هست بهر کاری توان ساختن که توان برین و سنان ساختن  
 کن تغییر بهر مال و سپاه و در نزد آنکه در ای و در سپاه  
 و گفته اند که با هر کس از کابر و صاحب که این و محرم باشند و است  
 باید که در شایه که نزد از اسپر نی بجای رسد که بزرگان و در محرم باشند  
 باشند و یکدل در مشورت زبان بگردی از قضایات مرد و در خردی  
 بعایت جسد و جمله محارفات شهر در محرم و استغفار و بدو نه گفت  
 محرم بود که او را بکدام یک در محرم یکی او بکرمی بود و قاضی او و طلب  
 و گفت مرد و خردی هست و خلق او و طلب یکستند و جواب می  
 گفت من مردی از توین اسلام بکار بر لایق مشورت ششام کاین  
 سخن از توین بپرسید قاضی گفت اگر چه تو بیگانه و ما مردی و بزرگان  
 گفت از که مشوره با مردم این دایره که المشاوره المومنین عالم همه  
 تو از ای گفت در پی آن تو اسم رفت که گفت که از توین که گفت  
 دایرست و در محرم مسلمانان بوجه امت جیاست و در محرمی ما حاصل  
 و نسب و تزیین این زمانه عالی و جاهل آن ناظمی نای اگر برین تو سیر  
 برین اختیار کن و اگر برست نای یکی نسب را اعتبار نای و اگر در  
 این زمانه سیه دی و با طلب قاضی را این سخن غنیمت و ششام  
 و گفت برین بر همه غالبست و او را اعطای و با نام یک نام بنایت

قاضی

قاضی گفت یکس از بزرگان این و در توین بپرسید و در توین  
 مبارک را در توین بپرسید و در توین بپرسید و در توین بپرسید  
 در توین بپرسید و در توین بپرسید و در توین بپرسید  
 مشورت و پیشکاران این و در توین بپرسید و در توین بپرسید  
 عده که پیش از این در محرم بپرسید و در توین بپرسید و در توین بپرسید  
 بپرسید و در توین بپرسید و در توین بپرسید و در توین بپرسید  
 بر این لشکر و بشکونی پشت و پیشی یکی تا صد و آنکه است  
 مشورت و در اصل این و پیش و در توین بپرسید و در توین بپرسید  
 حاجت از محرم مسلمانان آگاه که کتایلی سوی معصوم و در محرم  
 و در محرم این و بپرسید و در توین بپرسید و در توین بپرسید  
 نام این بود بپرسید و در توین بپرسید و در توین بپرسید  
 در محرم بپرسید و در توین بپرسید و در توین بپرسید  
 نمودن بعد از امکان از عقل و دلائل آن و این حضرت از باب حکم  
 و در محرم از توین بپرسید و در توین بپرسید و در توین بپرسید  
 محرم و در محرم از توین بپرسید و در توین بپرسید و در توین بپرسید  
 حضرت مرد و خردی چون علامت مشوره و قضا و در محرم بپرسید و در توین بپرسید  
 از محرم بپرسید و در توین بپرسید و در توین بپرسید و در توین بپرسید  
 که یکی بپرسید و در توین بپرسید و در توین بپرسید و در توین بپرسید  
 آن و در توین بپرسید و در توین بپرسید و در توین بپرسید و در توین بپرسید  
 پیش از توین و قضا و در توین بپرسید و در توین بپرسید و در توین بپرسید  
 اصل محرم که بپرسید و در توین بپرسید و در توین بپرسید و در توین بپرسید  
 بهر محرم بپرسید و در توین بپرسید و در توین بپرسید و در توین بپرسید  
 و در محرم بپرسید و در توین بپرسید و در توین بپرسید و در توین بپرسید





هر که دل به کشته چه کار کند و آنکه حرات غایب از کار  
 خایشتن را نه زگو در کشته حال که در لشکر اسلام بود است  
 تمام حرکت تمام معرفت و معروف بود در وقت رحلت ازین عالم  
 حیرت از دیده حجاب رید میگفت و ای سیه تا درین چند صفت صفت  
 شجاعت مادم و چندین الم ضرب طعنه تا تحمل کردم و حال را به فیض  
 بجهیم چست بچه پره زدن میگردید چون از اجل جاده نیست بایستی ازین  
 در بمانی نیکی بپادای و سعادت شهادت در باطنی تو هم دست که از کار  
 بود حاجت جان در گزینی چندین لایق و قصه ری باطلت زیر آفتاب  
 بر حقیقت و شوکت و جلالت مردانه و آن طمع از بسک و صفت  
 و ترس و سستی و به ای خصم ازین کس ویر میگرداند و از این است که  
 پشتمه و آن در ترسندگان طاعت شیشه میخورد و دلیران و صبر ازین  
 از در خط طاعت بر دانی آیدند هر که بر دل تر بود در کار زار  
 باشد شش همان بپیر و کار دارد آرد و آنکه اوقتی لشکر صبر است  
 یون مستولی شدند و صحبت از این بفرزات و کار و دهان و نوشیدان  
 برده از حد طلبیدند و غیر خود را میسر از در دانه و بی دانه و اقلی  
 که در زمان بود و مسلح داده همه را ساخت و ایشان هزاره بر صفت تو  
 پس صفت ازین با آن مردان در کشتی نشسته چون باطل رسیدند  
 و از کشتی بیرون آمدند صفت بفرمود تا تمام کشتی را بکشند و تا جایی  
 بر بخند و گفت ای یاران در ملکست یمن در این هم و با دشمنان و حباب میاید  
 حال از میان دو کار افتاد و اینک تا می آید که درین اوقات  
 غالب میاید مشدند کشته میاید کشته بفرست آن کرده دل از جهان  
 بر گرفته و در دانه بکار آمد و از دم اندک بر بسبب ری لشکر حیره فکرا  
 پس در کار زاری بایست که ترس بجو داده شد و جوی آن پیش ازین  
 تا بریم نامت از مردان و یکی از سلاطین در مصاف نوحه و از این سبب

جزای میگفت امر در روز استخوان و معرکه حسبت و عرب کرده نه  
 و از کار و بجزند خالص سپردن بنیاد و آنکه معمولش باشد در دن  
 کرده سالم باشد و کشتی بود که ملک جسته به آید میان تا میری شود هر  
 در بخشش باشد و در شجاعت است که لغزش از تکیه بود و عظمی ازین  
 کرده و در لایق شهادت و الم حکمت ترقی بر این طاعت و اعتقاد تو  
 غایب تا صیت شمشیر در صفا فایده کرد و او از سلطنت شمشیرش  
 در افتاد عالم چون مثل سایه بود و این شهادت را نام باید که در و بلند  
 که از نام کرد و کسی از جسته بودی شود که از آن فاشش و نام نکست  
 که جان صفت و از آسباب لشکر و در ایگفت که هر که بر کس  
 باشد تازه کانی پیشتر بید و در دانه و شوی به تا سید و دولت  
 و دولت به ست آید چه بزرگی و چه ست یا بنام نیک مرد و کشتی  
 نیست و **جست** درک و در شمشیر بود و در شجاعت بزرگ و بود  
 هر که جان عزیز میسر دارد و با جهاد ازین شش و کار بود  
 حضرت اسبیه المؤمنین علی علیه السلام بوقت کار و از او و بر صفت  
 کما از وی و هر جا لشکر دشمن پیشتر بودی روی به ایجا و آردی و از این  
 مصاف و در آنکه در حفظ حال و تعاضی میسر میاید و کشتی میسر  
 که اگر اجل رسید است از قدر حذر سود دارد و اگر حکم خدا وقت  
 و این قضای در نشد و هر این حرکت زبان نکست و درین باب  
 و درت فرموده **شیر** ای پوی من الموت افرایوم لم یقدر هم و یوم یستند  
 یوم لم یقدر لایق القدر ایوم یقدر قدر لایق القدر و از ترجمه این بیت  
 فارسی است **مست** و در آنکه در آن روز که اینست و در آن  
 باشد و روزی که قیامت است و روزی که قیامت باشد کشته شش کند  
 روزی که قیامت است و در آن وقت است و حقیقت آنست که تا کسی از مر جان

۴۹  
 بر خشم و در رو بمصاف گامی که از نایب آن گفت و قیام کرد  
 توجیه و تامل داری جان بر خفا کی مراد خویش می در کار تو پیش  
 در ستم است آن گفته است که اگر هر روز تو بر من بیکه دست زارم  
 که بر ستم زاری بسیار بود **م** بام که گفته کرد مده است  
 مرانم بیکه که حق مرگ راست **د** هر که از سلاطین جوت و شامت  
 به شتر تو در محل شد اید یا بیاری زنده بود و نه در غمبختی مقصد  
 رسد و هر که از آید به طغیان خویش موجب در آید و به  
 آورده اند که چون کار یعقوب لیث جان باخت و او اسیر کرد که اسرا  
 بجز زعفران و خشم و در آورده و در وی غم و غم می کرد و بود و در  
 لشکر او بر درگاه جمع شده بود و یعقوب سلاح تمام پوشیده بود و بام  
 بر سر بخان از اعیان گرفته و گفته حال طالع وقت که نسبت سوار  
 شد و از وقت که در یک ساعت دیگر ساعت نیلست و طالع  
 بحسب طالع می شود یعقوب همچنان سلاح پوشیده بغض تابان  
 بر بالای بام در آفتاب دست ساعت بایستاد چمن چمن در کان  
 از وقت مصارت او غیب داشتند چون وقت رسید و طالع مسعود  
 گشت از بام فرود آمد و سوار شد و چمن پر رسید که موجب افتاد  
 امیر در آفتاب چو داسیه فرمود که من کاری بزرگ در پیش دارم  
 برین مسم که روی جان آورده ام از تاریکی و گاهی و حصول مقصد و غلبه  
 عظیم می آورد من نقش خود را امتحان بیکه که در تاب آفتاب  
 با سلاح گران طاقت دارد و بیانی دیدم که طاقت دارد و باید که قسم لی  
 مقصد در وی ظاهر شود چون یعقوب لیث در طلب دولت تاین عا  
 تر رسید و چون رسید **ش** شاه ملکست از قندهار که از آن  
 بر آتش با شمشیر و خنجر می کند **ا** که در بر سره ناز و ستم می بیند  
 که کارش در جهان سوار و در می کند **و** هم از نیمه شب لیث حکایت کند

دانی

که در میان سحران نشسته بود و در نظر ایت و الطاف خیر با  
 و از سبب گفتند و یعقوب لیث را بجا بود و در ستم و طلب ملک نبرد  
 بود و ولایت مدعی و مراد می بر خیزد و می گفت لطیف ترین لب سبها  
 اطلس خطایست و دیگری فرمود که نظر لطیف ترین تا به طایفه رو نیست  
 دیگری ادعا نمود که از من نازل و ستانی بپوشی و ریگان بهرست  
 دیگری تقریر کرد که از مشربات حوضانی موافقت دیگری چنین  
 نمود که بایستد سازگار و دیگری نمود که از لغات سازگار آورده  
 و هر که دیگری بیان نمود که برای نمی محض چو زمان خواب صورت  
 زیبا سیرت لا یقرم و نوبت یعقوب رسید که گفتند و هم سنی بکی  
 گشت و بهترین با سمانده است و بهترین تا به نوزده و شترین مضر لیا  
 مع که در سب و شیرین ترین شرابها و ن دشمنان و لطیف ترین سایه  
 سایه نوزده و هر بهترین آواز ناسیل اسبان بلور پوشیده و در گاهی ترین  
 نمایان مردان کاری و سب از آن کار داری و در حکام حضرت اسیر  
 البیضاء علی علی السلام که **م** **السیف و الخنجر** ری شای  
**ابن علی الرحمن** **م** سر ایت من دم اعدا شای  
 او که سنا محمد اراکس **م** و ترجمه این اربیت بهار می است  
 کل در میان ما نیست و خشم **م** یکار ما سینه بر تو کسی داس  
 شراب مست خون دشمن **م** اساس کل او بهترین کاس  
 پس طالب ملک **م** که نوک سنان آزارش چون شب روان بپای  
 چو هر جان لقب و در خیزد سینه دشمن زنده و شمشیر زهر بارش و سینه  
 مردستان غیب را پیشه بقیضه که هر روح سر از روح من تمام بر آورده  
 پادشاه که تا **م** نیر با شمشیر لشکر او را در دست بگیرد و پادشاه پدید  
 دولت عالم گیری میسر شود در لغت ملک آورده که هم می کرد و از دست  
 چون چشمه است که آب زار و دجلای که در معرفت نیست چنان دیده است



که نه در دوا و نه لایحه که تو می نیست چه اسبیت که طام خزاره او تو گوی  
که در احسان نیست چون در خفیت که میم و خزاره و صاحبی که در  
حیانت چون طاعت که ملک خزاره و خانی که در احسان نیست  
چون باز که نیست که سید یار خزاره و دود که در احسان نیست  
عرب را در غمی اتفاق می یابد است و چون در حدیث کشیده  
امری است ملک عرب را اقتضای ملک مسلم عرب از دوا و خانی  
چون نیست یا لغت نیست یا خفیت اگر بخیر گفت و قدر شکست که در  
ماست تراجا چه می گفت اگر من بگویم هر که در حق و از حدیث  
آخر که در حدیث که اگر در حدیث که در حدیث که در حدیث که در حدیث  
اسبان طبعی یعنی غالب می شود که در حدیث که در حدیث که در حدیث  
یا شوم زیرا که در حدیث که در حدیث که در حدیث که در حدیث  
و بر شکست حدیث که در حدیث که در حدیث که در حدیث که در حدیث  
بر دل مبارزان غلب کرد پس از شکست شد و در حدیث که در حدیث  
بر حدیث که در حدیث که در حدیث که در حدیث که در حدیث  
بر عقب ملک نیست تا نزدیک می رسید که در حدیث که در حدیث  
نهانی تو گفت که تا شبی شامی ملک گفت تیغ آید از من نشسته  
نجدای که تا او در خون دشمنان میرنشد باشد شکست که در حدیث که در حدیث  
و در حدیث که در حدیث که در حدیث که در حدیث که در حدیث  
او را بر دشمنی خود بخشید که در حدیث که در حدیث که در حدیث  
که یار که با وی است و او را از حدیث که در حدیث که در حدیث  
که در حدیث که در حدیث که در حدیث که در حدیث که در حدیث  
بلکه نفس کند که با است و در حدیث که در حدیث که در حدیث  
است العصب آن دی در حدیث که در حدیث که در حدیث که در حدیث  
روان در جهان افکند و در حدیث که در حدیث که در حدیث که در حدیث

۱۸۸۸

[illegible]

و منینان و جاسوسان بر کار ای داشتند و تقصیر لشکر ضعیف و کیفیت حال  
و کمیت رجال ایشان بوزاری بایه نموده **تتمه** یا لشکری تو بایه نموده که  
امس یکدل و یک زبان باشند که اتفاق سپاه با حضرت پادشاه و موید فرج  
و نصرت و سبب ظهور وقت است چنانکه گفت **تتمه** کینه خضر و خضر است  
که در چندی لشکر کش یکدل است **تتمه** سپاه را چه فرود رستندی  
نیز در آن یکدل نیستی و معدوم است **تتمه** هم الفت اگر بود اتفاق در کائنات  
خود صافتر با هم با هم ضرورت است **تتمه** لشکر را اعدای تو بایه نموده  
و چون نای هر یک مستطرب نماید که و استیلا و خست و در آن کوه آن بویاسید و خا  
رستند **تتمه** بعضی خود میباشند و حب بنام کرده که اگر لشکری روی بایه  
آن اتفاق نتوان کرد **تتمه** و در سپه کار را لشکر کشی سپاه و بیایه  
استیلا بایه که که بر هفت است **تتمه** **تتمه** شعله آتشی در دل و شعله  
شهرت یافت و نام و آواز و پیکار و تا از ترمی و هر اسی در دل و شعله  
دیگر ای صایب و تهری داشته باشد و اعلی و غایب هر دو داشته  
که جایی داشته که ای به از شجاعت بکار آید و افزایه صلح و صلح بکار آید و بایه  
که خضر در حب کرده نیست بلکه مستحسن است چنانچه در خبر داشته شده  
که از حب خضر دیگر ماست و حب کرده باشند و صاحب شجاعت ششم  
که نایه تجربه بسیار است **تتمه** آنست که چون کسی در شاهی و حب بسیار  
و شجاعتی از قرآن و کلمات آیه و در خط و صفت شاد و طمعت او بسیار افزا  
بکند در آن سبب لغز بایه نموده تا دیگر از زمین و آری و جان بسیار می  
شود **تتمه** در دو حب از غفلت و بایه که بسیار بود که طمعت نزدیک  
بود و یکمختس از حب غافل بود و اندام آن غفلت کار و دیگر کوشش شده  
**تتمه** اگر لشکر ضعیف شده که در پی ایشان نایه رفت و بر روی کسی از حب  
نایه فرستاد که چنان که وقت واقع شده که لشکر از کشته اند و آن غریب و آید  
و اندام وقت یافت و سعاد است نموده اند و لشکر را محبوب ساخته

و اگر کسی بحرب تو می آید و تو سدد و دفع آویز و حال سپاه و  
بیطاعت مقام است و دست یازد اگر است اول آنست که بکوشش و از کائنات  
تجارب که ممکن باشد و از انزاع و شغلی بسیار که باید کرد اگر از محبت  
دست ندهد **تتمه** این حب چنانچه لشکر را در محبت و در محبت و در محبت  
مقام است نیست و سبب و دیده بان بر کار بایه که در محبت و در محبت  
و بهانه در بند او است حکام قلع و معرکه و نیزه و همان تغییر است و در محبت  
و در طلب صلح و بزل احوال و دستمال و مکار و مکر و در محبت و در محبت  
طلب صلح کند با نایه کرده و اصل سینه و بلج و جوش بایه که خست  
بلج و نه است و طالب صلح با خضر و خضر و در محبت و در محبت  
سینه و کوشش و از کوه است **تتمه** **تتمه** کشته باغ انصاف را در محبت  
سینه و جوش و سینه و سینه که در این است و خاستای کن  
کشته خاقل اندر و صلح سینه **تتمه** تو این راه میرد که و الصبح و خست  
و کشته در این خضر و سینه و الصبح و خست بایه که و صلح و صلح  
و چنان صفت شجاعت و اهل دولت با سینه و صفت سینه و این حب  
سینه و صاحب رسید و بکند که شاهر و همان کیم و اخست و در محبت  
ایو اطلس آن شاهر و دشمن **تتمه** **تتمه** که نایه که یافت و در آن کیم  
بهانه و شش ای که در محبت **تتمه** **تتمه** فرور و نایه که شش که وفات  
چو در معرکه بر کشد تیغ سینه **تتمه** **تتمه** که هر کس که در اسلحه  
معصیت و آوی که کار و در محبت و محبت سینه و هر طرف که بایه  
طغر سکرش متوجه که و دفع و نصرت و اسب استقبال و کیم  
و چون نایه و در محبت که مقصد است بلند و طغر نصرت و محبت  
و استه اقبال و سینه و در محبت استخوان و در محبت و در محبت  
بیم عالی علم سینه **تتمه** **تتمه** که هر کس که شاهر و کیم و نایه که نصرت  
و محبت سینه که در محبت و در محبت و در محبت و در محبت و در محبت



ع ۸ تن حضرت که سر مشی این دین <sup>در میان</sup> مبارک حضرت که شورش بود که  
کارها به آن آتش ملوک کرده در مسیه ان جنگ از روی شانت و ارنک  
چون که البر ز پاید <sup>در</sup> یک یک تن از آن فرسیده به سر حضرت  
نظن آن زلفت و لدار و ولایت که چون سست میان جهان را که چون  
چو رقیبان احمد و آن شخصای عشق جانان احمد و آن فرقه از بر جگر و  
احمد چون پیشم جانان فتنه آید احمد چون حبس بر آید از دوزخ نوزید  
حق سببی نه خالی اهل غلبه طاعت و حضرت بر معارف جانان ملوک و ستم  
دار اهل حق نه آرا ایجاد ۱۱۴۴  
فیرت که در مشتق چه نیست که انسا ز حیاست آن لایت دانه به  
محاسن و تالیک سیاست و سلاطین را از این چاره سبب شده بود  
مت و ستم در محکم حکمت زیر اهل غیرت و اولیست فیرت و غیرت  
دینا و رعایت هر دو حق و راست و غیرت و این آشت که در نیست  
ام معروف و اهل سکر سخی فایده جانان حضرت در عیاد محاکات  
نور الطاف فرزند از معاصی و مناسی من گفته در حدیث آمده  
که هر که از شش شکر می بیند یعنی آنچه تحت شریعت باشد جامع کارها  
تغیر دهد مست ایمنی رخ که با زبان پایش برین کج خلقی شیع  
باشد و این مرتبه اعلی استیاره افتراست پس اگر بهت نه توان  
که من گستر بران رخ که اهل شریعت و اگر مرتبه شوق و عرف و معرفت  
گویند این مرتبه اهل علم و ادب و از باب زهد و رعایت و اگر بران مرتبه  
من غیر نشود بی ادراک و این مرتبه ضعیف است و از ۱۱۴۴  
الناکس و بعضی علامه این حدیث برین وجه آورده اند که شش  
در او دلت که از شش م یعنی هر که در من کردن بهت و زبان عاقل گردد  
و بی آنکه را دشمن ندارد و از آنکه شش یعنی سبب شد ۱۱۴۴  
حق سکر مست باید کرد و در میر سبب شدت این کار

جهان منع کن و گرفتار آن ۱۱۴۴ و دل و خوش سبب شدت  
در ستمانی که در تحت عد و ستم و احوالی انعام برین گشت  
تعیین حق و ظن است باشد چون پادشاه و او اطمینان که در محاکات  
بجایست این امر رسیدن معتد است هر آینه همان و محاکات  
باید کرد و محبت باید که اسود محبت بود و محبت باید که طالب  
باشد و بصفت و غفلت و پریشانی و امانت و راستی و کم طبعی را که  
با ستم و هر چه ستم برای قوت و این که از غفلت و امانت و راستی و کم طبعی را که  
بهر ابر طرف باشد تا اهل ای در امانت شید کند ۱۱۴۴ و محاکات  
با که از طبع خلیت اگر ستمگر کوی در و از راه آورده اند که شش  
او اسب و نوی قدس سره عادت داشت که هرگاه که ستمگری دیدی از آن  
سخن کردی اگر چه در آن حرف قتل و دی روی در آن و در محاکات  
خامیر فتنه و اقلی و سی سر فرمودی و ستمگر هر یک و شش که  
طبیعت شش از آن عیب داشت چه در سبب است و محاکات و غیرت  
لطیف نام داشت و شش شید و در طرح سوالی که درین جنبه است  
طرح گفت که تو روی و پیشی با پشیم چه کار داری بر روی منم خود با  
شش شش و ستمگر کن و در طرح را گفت بستن خود با هم که در من  
که در جنبه است طرح گفت و راستی و فضولی درین جنبه فیرت و برای  
معینه ضمیمه آورده اند شش که اگر چه بی گران در آن فتنه است  
طرح را گفت آن چوب را بهت من در طرح در شش شش را گفت  
آن چوب بهت است او و تا بهت که چه چوب که شاکر چوب بهت شش او  
شش آن چوب را بهت است که خود که در جنبه فیرت و شش  
و طرح را ترس میریزد و فریاد میزند و شش را که شش بهت شش او  
و کس او را سبب و شش را گفت نه حلیقه برده صورت حال فقر کرد و شش  
باید سبب ای خود و ستمگر بود و شش سبب است شش که اهل عباد

دیدم که شیخ چنان معتقد بنیرنجایت اوست که شکر شکر  
 از آنکه ای امام شیخ الشیخ فایز که این شیخ را آورده معتقد  
 بود که ای چنین شکر بود که زنی از آن بخت گرفت و چادر سرش  
 به شکر و این بخت قهر و سب است و بود و به یک شیخ بود  
 و گوشتی که چشمن کسائی یکی فروخته که من عجب گفت با هر کس که گفت  
 یکی گفت با هر خدا و رسول گفت ترا که عجب شکر گفت آنکه ترا  
 پادشاهی داد مرا محبتی داده معتقدی زنی نزد پیش افکنده پس  
 سرگردان بود گفت ترا چه بران داشت که این همه را شکر می کرد  
 و گوشتش در حق تو و حق رفیت گفت در حق من یکم گفت  
 پست بخر منکر راه اندازا این تقییر بودا شکر از آن تو میخ را دم  
 و ترا از گفت ای قیامت عذاب ادم گفت در حق رفیت من میخ  
 گفت چنانکه در کتاب تو عذاب را بر معاصی دیگر سیکر از چون تو از خود  
 بدستی میکران دیگری توانست که چه حاصل حق در صلوات  
 تابع پادشاه شد اگر در این معاصی پست بعد طریقت صلوات پیش میبرد  
 و ثواب الله میخواندی رابع شده اگر از عذاب است بدست میباشند  
 ایشان نیز در حق من گفتند و بال آن همه بد کرد و پس در حق  
 تو خبری کردم در حق رفیت عرض فراموشم و بعضی که شکر ای حق  
 عذاب من متبکر کرد و آنرا گفت این کار ترا نیست است بعد از این  
 منکر که چنان تغییر کرد و بگویم که یکس ترا میخ گفته و زنی ای ای که بخت  
 معلوم چنانکه چون محبت حقایق و شکر میخ آفرید و بوی آفتی تواند شکر  
 آنکه یکی با شکر میخ آفرید که من ای منکر میخ آفرید که من  
 یکس پیشترسم که از این همه عذاب که در روزگار من  
 گفت که این کار بهر حق کنی از عذاب ای و عذاب من  
 و خیرت دین مرا است اول سبست پادشاه و اقران و رفیت با خدا

سینه نسبت با قوم خلق اما چنانست با مثل خود دست پیمان باشد  
که توفیق و اجازت بر ایشان نیست که هیچکدام را برادر و برادر از وی نرسد  
و بحسب نیاز و مولک و قدر و شوکت و شست و عظمت و اقتدار و عظمت  
از همه پیش و از همه پیش باشد و هر آینه از ملک و این عزیزت و دوزان  
جمعیت کارهای کلی که به دشواری است بحسب المذا و بریکه از این از خفایا اهل  
مشیت و هر چه هست ملت ملت بر ایشان عزیزت را عین پیشتر و آورد و او  
یکی از سلطانان عظمی و پادشاه سید که میخواست که از ایران و از آن خود  
برسد و آنم که وی دولت از همه ان اختیار نمودگان بر ما بر ما از اسباب  
این کار چه چیز است باید آورد و حکیم گفت ای ملک زاده هیچ کسی بر  
اکتساب دولت و از تحت و عسکرت نیست **ف** کسی که غیرت و درخت  
سختی را بکند از آن ز میخ **ا** و عسکرت به دست بیست و نه تن  
ز غیرت بر او افتد و آری بگوید **ا** چنین گفت آفرید و پادشاه  
که از غیرت هیچ کس نیست هیچ تخت **ا** و غیرت که نیست بجا میسر و او است  
آن چنان باشد که او از هر عزم خود را پوشیده و او این زاده عظمت  
و عظمت و عظمت و عظمت و هر چه رعایت آن شده و او را نام  
باشد این زاده آن معتقد سازد تا بیکر آن انانی رعیت سینه به صلاح  
موصوفت و از فساد و در باشد و بر یکی دو صفت و یکی دو صفت  
و از خود **ف** صفت را بقلعه جمال **ا** جلوه و مراست مگر جمال  
دیده و هر دای سبیه گشت **ا** دای بی بر که ی سبیه نهاد  
دیگر گفت که بتن میرسد **ا** از نظر تو به مشکون میرسد  
دیده و هر دای سبیه **ا** دای سبیه **ا** دای سبیه **ا** دای سبیه  
هر که بجز جهت حالت بود **ا** دای سبیه **ا** دای سبیه **ا** دای سبیه  
و غیرت نسبت با قوم خلق چنانست که غیرتی که بر مردم حرم سلطان  
دارد نسبت با مسلمانان می آید و اگر از آن که از آن زمان و کجاست و نامی









میید داشت که دست بواقع آفت کرد به باقی واقع شد و گفت  
 آن دانشمند باشد آن که چند آرزو داشته و اندیش که چون بخواهم  
 هر زمان بخواهم و عام و خود را بزرگ سپید می کرد سلطان علی را پس  
 که از آرمینان مستحق سیاست که نه گفت هیچ آوی استحقاق  
 سیاست ندارد بلکه سیاست بر سبیل و توام باید یعنی در مقام  
 و گزینگان باشد گفت نمی آید سخن و دشمن کردن گفت ای  
 ملک از محن و غمات همیشه که غیر محض و محض خبرند و از ایشان همه نفع  
 رسد هر روز ایشان چون طالع اند و بعضی دیگر که ایشان سر محض و بعضی  
 شترند چون گاو و گاو و مادر و گاو که از ایشان همه ضرر رسد و نفع  
 پس از آرمینان هر که بر غوی و خصلت فرشتگان است افضل نوع ایشان است  
 و هر که بر طبع و سیرت مسلط و عام باشد در ترین و در گزینگان و گزینگان  
 و مستحق سیاست ایشان نیز آرمینان **مست** سیاست پستیده باشد  
 و لیکن گویم که با هر کسی **مست** بکار مردم آید از آرمینان و مال  
 که از محنت پستیده بر پرو بال **مست** آید و آید که در عهد پستیده و  
 طالعی صغیری را با پیکر زهر تو شیه و آن غم و نا ظالم را با سیاست گاه  
 بر نه کردن بر نه می از آرمینان گفت غیب داشتند از عدل  
 ملک که آید میرا بدین قدر حیات چنان ساخت از شیره آن  
 گفت غلت کردی من آید بر ایچان نش ختم بلکه ملک و گاو را  
 چنان ساختم و مادر و گاو را **مست** کسی که پیشه کرد آید  
 یعنی هر ترست از مادر و گاو **مست** آید و آید که خسته و پر ویز  
 از بزرگی پرسید که از طغیان خلق لایق سیاست کیست  
 گفت ای ملک خلائق رخ طغیان اند اول آنکه در و ازت خود  
 بر خستند و از ایشان همه یک جلی می رسد ایشان را قوت  
 باید کرد و با ایشان صحبت باید داشت و بجزیر تحریص باید کرد

الم

سپید کردی که می رسد عالی باشد یعنی از ایشان خبر رسد و نه شسته  
 یعنی در دست نه خفته باشد و نه شسته باشد و نه شسته باشد و نه شسته باشد  
 شترند که باید است و در چهارم طایفه که ایشان به باشد با یکی بی توان  
 ایشان را خوار باید داشت تا ترک بی کند عجب و گاو که هم باشند  
 و بی ایشان بود و مردم رسد ایشان را سیاست باید کرد و عده ده غنیه  
 پس همیشه که بفریب محسوس و آخر کار نقل **مست** آید که خلق از او بودند  
 بجز ایشان هیچ توان کرد **مست** ای دیگر از او آید سیاست نیکو خنده  
 به مردم فزون شود و بجز ایشان پستند که دانش سیاست نیست است  
 و اگر شتر از زنده آید و اگر کسی در کار سیاست مشاهده رود هر روز رفتن  
 برای کسی گشته و از هر جوی شورش و شورش پستیده **مست**  
 اگر سلطان از فریاد سیاست **مست** آید هر کسی که است ریاست  
 بکار بر سر زنده روی زمین **مست** آید و است ایست با زنده و  
 و مردم ضبط در گزینگان **مست** بجز شتر و بی دیگر نه پستند  
 و هر چه درین باب آید از **مست** اگر نه حیات شتر پادشاه بود  
 پر شود با که بیکدم ز شتر بریزد **مست** کسی که دست چوب دست رفته  
 از آرمینان **مست** و بر بزرگ **مست** **مست**  
**و جبر** تیغ پستیده ای بود و جبر است آگاهی از حال طبیعت و از  
 حرکت عاقل معهود و متعارف رفت و دست بر آن معیه نصب خوانند  
 و ستونان زمین بر کار تدبیرانی تا تجسس و تفحص حالات  
 ملک و جهات رعیت عوده بود وقت اخبار و اعلام رسانند  
 بعد از اطلاع بر آن معنی نمایند که هر خلق که در جنب و معذرت ظاهر  
 باشد در دست باید و اهلش چو پیش از آنکه دست تدارک  
 به امن تمامی ترسد **مست** بال آن که اصلاح کار از آن پیش گرفت  
 و در آرمینان و بسیار بود که سلطانین در شب بیاس محبوبی

ی کشته اند و تقصیر احوال محکم است و برایت سیکرده اند چه بسیار  
 که مقربان درگاه و سلطنت نشینان و اگر بعضی ایشان رسیده بکلیت بصورت  
 از دنیا خلافت و زمان سپاسگاه و سینه بیاورند و بکشتن و در حضرت  
 و در منزلت که بشنا جرمی که از او در شهر باران بکشتی بصورت سیر  
 و نوبت برآمده از هر طرف چیزی بر سیدی الفتی و او یک نوع با شمشیر  
 جملی میبکشد و در آن و کارکنان که بر روی سوار میباشند پس اگر عاری  
 این می که خلی جده آمده بستانی آن مشغول گشتی و در سلطان و منکر این  
 صورتها منوط است که بشب پرده آن آبی و شمس احوال گری که چون  
 در بنه رت که پادشاه و سپهر و آیه و تقصیر که در امکان حضرت  
 بزرگان و در مکان دست و دانه اندک سلطان باشد که نمی این منته  
 و طمأنینه پس پاک اعتقاد و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت  
 سینا به هر سوم او بود و طمأنینه مقربان و دانا که بی احوال و اوقات  
 و به او احوال که بر نوبت و در چنان دید که نمی هر وقت که در پیش  
 اوقات و وقت است به میری باشد که وقت برست و چون حال برین  
 سوال بود و بهر آیه سلطان بر چهره ای و کلی صاحب وقت کرده و بعد از آن  
 دولت و اعیان و ایت بر صورت که پادشاه بر احوال هر یک طاعت  
 اطلاق یا بطریق شریعی ایشان بر روی باشد که با و عسای نامشایسته  
 از ایشان در و ج و بیاید چرا سیکو تا بخت که را که اگر بخت عالمی  
ز عالم کسی سیر بر آید که در کا عالم بود و بخت که او را در که او را در  
پادشاهی احوال و تقصیر القیظ الام و بر صورت احوال که شسته و ایت  
است و علی خلقی اندر در میدان محکم بر او شسته و احوال و ایت  
 پادشاه است ملک زمان او شده شیر سیر و بختی حال آنکه در  
 به در بهر آن چنان که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن  
 زهره آن بود که شکار علی یا سیرده از من و در آن که در آن که در آن که در آن

و احوال

و این دولت است اگر حق خدمت قدم داشت و بهر یک  
 و خیر و لو که بهر خود در احوال و در صورت صلاح سلطان نمودی و در  
 خیزه جزو زمره و از آن به خلق مشغول بودی هر کس زهره کلفت  
 که از روی شکایت گشت سلطان بر چنان و وقت یافت  
 نه است که بهر همت با او درین باب سخن گوید چه احوال این  
 و نه کلمات از آنکه بر دفع حجاب اعتقاد گشته و آن مهاسبت  
 سلطنت را حضرت پس روزی از روی دانا آن اسپه  
 طلبید که امری میباید که مقرر شود و سبب باشد و سرای بال و  
 سیاه و باقی بال او سفید و جزو کسی این معنی را سبب را نماند  
 کرد و میر گفت که طلب آن اشتغال با بیم و بهره و چه که باشد پیدا  
 جایم از امر اسرار و ز منعت باید و سلطان مصلحت و اید و میر  
 بخت و جوی مرغ مشغول گشت و در شهر و دانی مرغی چون نوع  
 درست سبب و بعد از آنکه در سبب سیر بر سلطنت آمده و مرا  
 اعتقاد رسید و او که ای ملک به اعتقاد که معتمد و بعد از همه بود  
 در تقصیر پس مرغی نمی تمام و سپه افشارت حضرت  
 اعلی هر چه خدا شود و در عرض آن معتمد و میرا که نام سلطان  
 فرمود که مطلوب مرغ مثل این مرغیت و من اخیان شتر و آت  
 به دست تو داده ام و تو از تحصیل این صفت از بهر نی عاجزی بکن  
 بر او و در روز و یک مصلحت و اید و این و بخت بی احسن  
 مرغی با زینب بی و دیگر باره اسپه برقت و بعد از آنکه روز دست  
 قی با ز آرم سلطان فرمود که تو از شتر پسین خبر دار میباشی که چار  
 مرغی چون شتر یک خانه نیست و پیدا اینها را می نمود و بهر چه  
 سوی شتر و از بار شتر قی که در آن در فلان مسجد که روی ملک  
 در دست راست و در آنی و ایت و در شش در جانب جنوب









چون بسیار بخت دارد تا فرزند از آن بسیار شود و زودیا دگر می ماند  
گفت باید که رهن عدالت و شکایتی زشت باشد که کسی برادران ملک  
نموده باشند و با فرزندان زن آن کرده و **د** ای که مرگ شوم که خاک بر سر آن  
زبون آن شدن آیین شیرین **ا** و بهر آن اسباب غفلت و غرض  
باشد بر جمع مال و بهر آن که هیچ صفتی مرگ را ناپسند و ترس  
حس مال جمع کردن نیست زیرا که بعضی در جمع مال پر وای صلا و عوام گفته  
و غنیمت ملک و رعیت خود را بکند و آنرا که غنیمت او را مالی و مالی باشد  
هر خود را اندوید و این سیر نشود **ک** اگر چه چشم حواس است  
تا بصورت قانع نشود و در نشد **ا** و در اندک راه ای سلطان را  
کرد و گفت ای ملک حال رعیت تو تو آنکه زود پادشاه تو آنکه ای پس  
اگر مالی رعیت بستانی خرج شود و آن زمان تو پادشاه محبت مالی ندیم  
مزدوسی **د** اگر دوشی کنی اگر دل زید و دست از ریخ آورد  
چون کام یار به شمن سپرد **د** پس آن که از ریخ بایستد  
پادشاه بهر گفته مالی از رعیت بستاند و در خزانه ملک خزانه باری  
مال به از رعیت نیست هرگاه که میخواست مال خود را از آن خزانه ببرد  
سیم از آنکه غفلت آمد شراب خورد و دست و پا می زد و صاحب  
میل کردن و پادشاه و بای که از دست می پرید و بزرگ چون دست شد  
از ملک و دل چرخ کرده و زمان او بگفت آنکه او را قتل یافتند هر چه  
و آمده با که خوابند گفته **د** چرخ از که چرخ چشید **ک** کشن چرخ می آید  
و بسیار باشد که درستی صورتی و جو و دگر و خلی پند و حق و یا که در پیش  
تدارک و تلاقی توان **د** **د** مست بودن نیست و آب و پاش  
شاه و آیین مشایخ می نوشت **ا** شاه باشد پاسبان ملک خویش  
پاسبان را همش و پیدای نوشت **ا** و اطهر و اله آب که این است برادر  
کامیاب و ادای مالک آرای فرزند و بخت سکندر سخن چشید طلعت

چرخ

حبشیه صولات **د** ابو الحسن آن خضر نامه را که از او به دست برده  
چون در عدالت ثانی سخن است **ا** و در حق ملک سخن  
بر مقتضای زمان لازم الا دعان قولوا الی القوت فهو حاکم در عالم  
تو به نداده و آب استغفار بفتح و استغفار بکشت و در منزلت  
و اینو الی کبریا قبول تلقی نود و مانند لاله سیراب ساعه شرب  
بر سنگ زده چون سوسن آزاده به زبان گل است شکر است  
خواندن آن که زده چهار چهار گشت که از دست به جام برآم بود و سیمای  
مستعد آن گرفته و برده و سقلم و بخت شرب با ظهور از کف آب شایب  
چون ملک فی الحقیقه شراب خود دست در گذشت این زمان در بخت و بخت  
بجای ملک می توان از صدای دعای دین و راست و عرصه های  
و هوای مستان نغمه کبر و تمایل خدا پرستان **د** کای خونی نبوت  
و کش حاکم **ا** بجای خورای باهجت دوست حق سکندر و قتالی  
برکت تو به اما به اخفیت رابر و کار کا فای نام و اصل دار و بخت  
این حال بایام حبه فرجام ایشان تو اصل باد **د**  
**د** و آن شرطی کلی باشد در حکومت و بر اهل اختیار  
و اجبت که بعضی بصیرت در سوابق و لواحق هر حادثه که واقع  
شود نظر کنند اگر آن واقع بجا نیست روشن و بهر آب باشد و آنچه  
مقتضای شرع و عدالت در آن حکم فرمایند و اگر شران نیک ظاهر نیست  
بهر فرار است ترک آن باید کرده و آنرا بر قول ناظران منبیه کرد  
و بر نکات گفته اند و برب همه است بر تو و فرار است در خبر  
آن که در صغیر ملک حضرت سلیمان داد و رفته و بر کوی دوی  
سکندر و هر یک سکنت که این از آن صفت و هر دو از انبیا است  
عاجز بود و سلیمان فرمود تا آن اطرا بشنید و نیمه کنند و بهر خبر  
نیمه به هر چون شمشیر بکشد ندیک از آن صغیر بقرار شد و بکس است





ای شاه انکس که برین ستم کرده بسیار کوه ترست و شیر و آن  
 قبحم کرده و او را در اجتهاد و سید علی مدنی در کتاب **در تفسیر الم**  
 فضلی از احوال حکمت در باب دلائل فراست آورده و آنجا طریقه را سید  
 که تمام آن بیان بسیار درین اوراق ثبت شده تا حضرت سید  
 دستور العمل باشد و این کتاب نیز از بزرگت امام حقانی نیز  
 یکی و بنیاد **پایه** دستگی که برکی سید مذکور می و یکوشی بفرمان  
 به آنجا که گفته اند در مقامات آنکه که لای بسیار منوط و بگوید  
 بزرگی چشم و لیسیت بر حجت روی دلی شری و نسبت و حق  
 و حجت و صفت عقل و در کمال رای و اگر باین علامات باریک شود  
 باشد و کوچک بود و همیشه فقر و پیشانی و بر سر موی بسیار دارد  
 حکما گفته اند که نگاه و پشت و حذر کردن از چنین کس اولیتر که  
 زمانه را ضعیف **لای** حکما گفته اند که موی درشت میگویند معتدل  
 نشان شمسیت و صحت و صفت و موی نرم نشان پندت  
 و ترسندگی و بردوت و منع که علت صفت و بسیاری موی  
 برگشته و گردن نشان عراست و صفت و بسیاری موی پر  
 و شکم نشان و حش طبع و کم فنی و میل بک راست و زردی موی  
 نشان عفت و تسلط و زرد و در چشم شدن موی سیاه  
 نشان عقل و امانت بود و در استر عقل و متوسط میان سرفی  
 و سیاهی نشان اعتدال صفات بود و **لای** حکما گفته اند  
 که پیشانی فراخ که بروی خطوط و عضون و چین و شکنج سیاه  
 نشان خضرت و بلاست و شعفت و لاف زدن بود و پیشانی  
 باریک و بخت نشان فرومایگی و خست و عاجزی بود و پیشانی  
 متوسط که بر روی عضون بود نشان صدق و محبت و فهم و علم  
 و مشیاری و تهر بود **لای** کوشش بزرگ نشان که حجت

لیکن صاحب اوراق وقت خلط و خشم باشد اما غالباً تنه نوی  
 بود و در بعضی اوقات و کوشش خود نشان احمق و زودی بود  
 و کوشش متوسط نشان فهم و ادراک بود **لای** ابروی بزرگ بسیار  
 موی نشان درشتی بود و رخی و ابروی کشیده و نازکیک صفت نشان  
 لاف و بزرگواری بسیار و متوسط و کوتاهی و درازی نشان فهم  
 و دیانت بود **پایه** بزرگترین چشم از حجت چشم بزرگ نیز  
 نظر نشان و منادی و حیاست و چپایی و کمالی بود و متوسط چشم  
 و غلبت حرکت آن نشان امانی و کمال طبع بود و در حجت حرکت  
 چشم و تیزی نظر نشان بخت و مکر و زدی بود و در چشم نشان  
 شجاعت و لیسای بود و تقضای زور و در حجت چشم نشان خفته  
 و شمر و کجاست و در چشمی که متوسط و در میان بزرگی و در  
 و سرخی و چشم و همیشه روی درستی و دیانت بود **لای**  
 موی بزرگ نشان نرمی و امانت و حمایت و است بود و در حجت  
 نشان شجاعت بود و موی بین نشان شجاعت و درستی بود و در حجت  
 سوراخ چپ نشان غضب و در سوراخ چپ موی بسیار و در حجت  
 سرخی نشان بسیار سخن و در حجت موی بود و موی متوسط در سوراخ و  
 باریکی و درازی و پستی نشان نقل و فهم بود **لای** و در حجت  
 فراخ نشان شجاعت بود و سوراخی لب نشان شجاعت بود  
 و اجنه لب بسیار سخن نشان رای و ابواب بود **لای** و در حجت  
 و در میان کج نامحوار نشان مکر و حیل و حیانت بود و در حجت  
 کج بود و در حجت نشان عدالت و امانت بود **لای** و در حجت  
 رکب نشان خجالت و در حجت موی بود و در حجت و در حجت  
 و در حجت نشان حجت باطن و قبح سیرت و متوسط این معنی  
 نشان اعتدال بود **لای** و در حجت نشان شجاعت بود و در حجت

نشان به گمانی غیر مسم بوده و از معتدل نشان حسن کفایت  
 تدبیر بوده و حسن در او از نشان حقاقت دیگر و کم فنی بود **و این نشان**  
 و قار در سخن و نشستن و تدار که لفظ نشان نیست و حرکت است  
 در سخن نشان زیرکی و تدبیر بود **و این نشان** که نشان کوفت  
 نشان دیگر و حیل بود و کردن در از باریک نشان حقاقت بود  
 که نشان سلیقه نشان چهل و حق و حسن و پر کردن بود و کردن  
 متوجه نشان صدق و عدل و تدبیر بود **و این نشان**  
 شکم بزرگ نشان چهل و حق و حسن بود و لطافت کینه  
 شکم در اعتدال نشان حسن رای و صفای عقل بود **و این نشان**  
**و این نشان** حسن و تقصیر و اشت نشان نجاست و حمت عقل  
 بود و از روی گفتن نشان قبح سیرت و سوء عصب بود  
**و این نشان** انگشتان در از نشان زیرکی در صفات دیگر  
 کار نبوده **و این نشان** غلط ساق نشان نادانی و حمت روی  
 بود و مقدار از علامت فراست حکمی و مقدار از تقریر احوال ملکی  
 کفایت باشد تا اینجا سخن صاحب ذخیره است و درین باب  
 کفایت است و اینچنان باشد که اوصافی که حکم برین دلایل  
 ذکر کرده اند برای عوام الناس که نیستند که در تبدیل احوالی  
 نگوشید چنانچه از صفات سعی و بهیسی نگوشید و در تبدیل  
 رسید و اگر کسی احوالی و اوصاف خود را بسبب رعایت  
 و تقصیر مشایخ یا تربیت و تقویت علماء و اطلاع بر احباب و آلاء  
 و در بعضی آورده باشد بود دلایل شریک بر شرارت او  
 و اگر که حجت که در اجبار و ناچار آمد است که حکم احوال  
 بر روی تو می ممکن داشت که آن که در ایک راه پیش  
 و بر سر آن راه نشان نشاند بود و معر و فرمود که هر که خانه

در سخن

که صحبت من آید اول صورت او را بشنود و نزد من بگذارد و دلایل  
 هیات او را احوال او تقریر کند اگر داند که لایق محالست است  
 لطیف و الاطفت بودی نشویم پس هر که از روی محالست  
 حکیم بود آن حکم و صورت او را کشیده نزد حکیم برسد و حکیم در آن  
 نظر و تامل کرد و او را بسبب بیاد و به یاد میسر و این را در  
 یکی از کتب بسیار در صورت او را بر حکیم عرض کرد و فرمود که  
 آنکس لایق صحبت من نیست پس چون که این خبر بودی رسیدم  
 نزد حکیم فرستاد که اگر از احوال من بگفت فراست فهم بود  
 چنان بود و این بر اینست که در اطلاع کرده ام و تبیین  
 و او و حکیم او را طلبیده صحبت معز کرد و این پس یکی بانی  
 کار بر دلایل فراست بیاد میسر و درین و کار و این  
 تقصیر یا در فرمود و بعضی العلام الی کار باب الدلایل و در  
 باید بود **و این نشان** بر دل پاک اهل است و درین بعضی العلام  
 رعایتی در روی غلط نخواهد کرد **و این نشان** هر که از روی راست راه نمانی  
**و این نشان** یکی از آداب  
 ملک واری پوشیدن امر است و در افشای امور علی قدر مشیت  
 و در احب رکنه که حضرت رسالت صلوات الله علیه فرموده و فرمود  
 مافی الصبر پوشیده داشتن بران و بهر که لایق بر زمان گوهر نشان را  
 که در هم مستقیم بطرفی از اطراف آن رفتی و اینک نیست بجای دیگر و فرمودی  
 که محالست سخن وی بنویسی و اگر بر سلف برین در سبب میفرمودی  
 خصوص در مقامات چنان باید آیین و کردار تو که کس در دنیا  
 بر اسرار تو سکندر که باشد چنان عرب داشت در جمله کوی  
 که عرب داشت و درین ام کس با تو این نیست بخود تو احترام داشت  
 اگر چه آنکه کرای تو نیست بران رای و دانش بیاید و کس



مشورت که گفت و بنگ و دنگ و در یک سر چرخ سپید  
 باید داشت **۱** سفر را عیسی از مشهور راه و کبیر ابر نیاج  
 کرد که در وقت آن در گذارد **۲** درین وقت که در میان بنایان  
 کوفه آن و مردان بسیار **۳** حال آنکه امیر و پادشاه داشت که در میان  
 چشمه بیک سر که ای محلی بهتر است زیرا که محرم است  
 در عالم کثرت **۴** من است و با کسی در میان که محرم نمی باشد  
 یکسر در اوقات عالم می نهد هم زیاده آن محرم کسی که در میان  
 آدمی از دو چهره آن نیست یا شتاب نیست یا میان محنت و این  
 هر دو چندان داشت **۵** است اگر چه اسب لغت چندان لازم است  
 تا چشم صواب آن بر آن **۶** نکته و از آفت این طبع الهی باشد و اگر  
 بویاب محنت هم نمی باید داشت تا در سنگ ترا سبب حال شود  
 و در میان هر چه شد است مگر در درین گفت اند **۷**  
 تا توانی **۸** خود با کس مگوی **۹** از آنکه آن سه شوی از آن  
 کز حق باشد شود و انامول **۱۰** و در پادشاهی و عین انانیت  
 پس در آن خلوت اسرار خویش به یکسر آمده و در هیچ حال  
 یکی از جلیقی پرسید که امری در خاطر است تا که گویم که نه و اگر  
 وفاست کند جواب داد که هرگاه که کسی که ترا این کار است  
 خود نگاه ستوای و است و ظاهر کنی کسی که در این کار نیست و هر  
 نگاه دارد و گوید **۱۱** چون تو توانی کشیدن یا در آن  
 نگه می آید **۱۲** آورده اند که اسکندر سری از اسرار خود با یکی  
 در میان نهاد بود و در محافل آن مباد کرد و تا که آن  
 از وی پرسید برزد و بگوشت اسکندر رسید و حکیم گفت که عجب  
 کسی که سر کسی فاش کند چیست حکیم گفت روشنی ازین پیر  
 اسکندر فرمود که با فلان کس سری و میان نهادم و او آن کرد

و من از در بخشیدم و میخواستند که او را بسته او را رسانم حکیم گفت  
 ای ملک از تو مرچ و او را از محبت من که بسته او را رسانم و این کرد  
 یا آنکه تو را از محبت او و با آن توانستی کشید و اگر یکی عقل با آن  
 نکته عیب نباشد **۱** سر و از اسرار محرم تو که محرم یافت  
 همه و پادشاه خود را که محرم است **۲** و دوستی بگوید و بیکدل حرم ازین  
 گفت که در کار خود می ایستد **۳** **۴**  
**۵** **۶** **۷** **۸** **۹** **۱۰** **۱۱** **۱۲**  
 اهل فطنت و در باب خبرت می بود و دوستی که در تو نیز چون بوق  
 در گذر است و اوقات زنده گانی چون موج نباید از هر سالی که میگذرد  
 چه هر یکی بی است قیمت آن نباید شناخت و هر فرقی که در میان  
 عینتی بی عیبت از اصل بیاید ساخت **۱** ای که میگذرد  
 رفتن بجای دیگر **۲** چرا که اهل غریب نشان که در **۳** از زنده گانی آنچه  
 رفت با آویدن از غیر امکان دور است و آنچه مانده آن نیز  
 در برده عجب محلی است و در میان صحنی و مستقبل و قیامت  
 که از حال گویند غرض این آن وقت را باید دانست و کار خود را  
 حال بسیار کرد **۴** قیمت عینت نیست شمار از آن پیش  
 که در آن رود و اندست تا که آن **۵** دل بر زمانه کند تا که کس که  
 و ناخواسته بگذرد بگذرد **۶** پس در حقیقت روزگار که مرده  
 و اوقات تا پائینده صاحب دولت کیست که باطن را آثار مکتب  
 و اجزای این را در حق نام نیک و فکر میل با دکار که از او کیست  
 تا سه چهارت از نیکی است **۷** ای طالب علم و با او ام غر  
 از هر چه فکر میکنم از هر چه در جهان **۸** نام نیکوست حاصل ایام آدمی  
**۹** آورده اند که بزرگوار مجلس  
 پادشاهی تشریف بسیار کرده و از فصاحت و بلاغت و فصاحت و بلاغت

بسی شمرخ و از مبرته که شوق پادشاه بقای او از سر حد  
 بیان بجا و ز موهو با حضور او شال علی ارتانی خرم و آن غور  
 که مجلس در آمد بعد از اقامت سلام گفت پادشاه را هزار  
 سال بقایا و سلطان گفت اول بار سخن محال گفتی و این  
 از فضل تو غیب بود و از شال تو کسی غریب خود را بپایان  
 نهیم بقای پادشاه است هر کس داند که بنایت آدمی هزار سال  
 زندگانی چون نام نیکو بعد از وفات محبت و دیگر سستی  
 آن بود که رستم نیک نامی اخفرت هزار سال بر صفت روزگار  
 باقی ماند **نکته** کسی که شربت مینک مشهور است از ترکش بزرگان  
 زنده است اولی از آنکه به فعلت و بدنام اگر چه زنده باشد  
 مرده خواهد شد و از هر چه ترست **نکته** سعدی هر دیکو نام غریب که  
 مرده است که نامش بگوید **نکته** یکی از آنکه بر در سال او را و کایان  
 خوشتر دان و طایق کسی اگر چه در حق دارد و در اطراف عالم باشد  
 آه ارم است اما استغنی به نه در ملک کرده است و در سستی  
 و خیره چو خشتی چند بر هم نهاده و در می چسند و هم که این چند  
 کاری نیست نظاره عقل است که در او نه تنگ آن سپهر دان  
 گشته که در کشته او ان واقع شده بود و جبر آید آن بود که در کایان  
 کسی تا بر شد و عمارت و منظر دست اقامت چو برفت و شمشیر  
 حکما در مار گفت نظر کن سپهر تا درین عمارت هیچ عینی و طایق  
 هست تا بتدوین آن اگر گشتن ایشان بعد از نظر در اطراف  
 هیچ است آن بعد من رسیده که ای ملک این عمارت که است  
 از تقاضای که سبزه جز را میکت و شرف نخست پای شرف بر  
 یکبار چسند **نکته** چنین بای ایوان فلک نیکو چشم چنین عمارت  
 عالی جهان ندارد و بدست بار کایان با ذکر دانش وری از صند برای جانیان کشته

بسی خلقی در ادکان این ایوان و هیچ صبی در اطراف آن نیست  
 الا که در ملک است ایوان خانه است محقر و کلبه بس محقر و در  
 اند و زن آن و بر آن بری آید و دیو از او را سید و پیر و جادو  
 اگر این صورت بر طرف شود و بغایت مناسبت و چون چشم کی  
 ازین ایوان و خلق که آن لازم بود واجب بود بیشتر و آن گفت این  
 خانه ملک سپهر از محبت هر که را بیدار آید و آفتاب زده کانی او  
 بر سر خود است سید و من در وقتی که اساس ایوان بر نهادم و کار  
 طرح آن می کشیدم این خانه مانع بود و از آنکه سطح پیش ایوان  
 هم از باشد کسی بدین چرخ فرستادم که این بزرگ را بهر بی  
 عوای هر دو شش تا در بهر هم با منزل خوشتر ازین برای تو تمیلا ساز  
 چرخان پیغام فرستاد که ای ملک من درین خانه متولد شده ام و درین  
 کلبه بس است کشته بهر عالم ملک تو متولد شدیم تو این کشته شد محقر  
 و در بر از غنچه من که ای چو آینه تالی و من ازین سخن متاثر شدم  
 و دیگر هیچ نگفتم و فانی که ایوان تمام شد هر زمان وادی از دور  
 او بری آید و دیو را میسید و با هم را نیزه میساخت پست مدام  
 کایان دو و پیر میکی گفت برای تو چسبیدی می پرم و من کاهتم تا در شب  
 عوای آید است و امری بریان برای ای فرستادم و گفت ای پادشاه  
 خالی از این الطیر برای تو فرستادم تو برین کلبه تنگ آتش بر میفر و ذکر از  
 دیو از ایوان بسیار میجو و جواب داد که من عالم چندان که بسته و خفته  
 زده باشم که یان و ایوانی بیاورد و من بر این ایوان و دیو که  
 از آفرین کار و دیو هم که بعد از آن وقت سال که کشید و جوین طالع را  
 باشم مرغی از زمین خواهم دارم این کلبه را بر قرار بگذار که زمین ایوان  
 و جدا است ازت اما چون چسند که تو از کال عدل ده و امید ایوان  
 تا یک سال ازین بستان دست ترف با ملک و عیال دار میسند



و دیگر آنکه ایوان تو در سال بنواخته و نقشه و نقش بر نهاده بود  
 و اوراق روزگار محرق و مسطور و تاراج بود و من این سخن چنانچه  
 و بهیچ یکی از افاضی نشنیده آورده اند که سپهر زن گادی لایق  
 داشت هر صبح از خانه سپهر زن کردی و بهیچ ابروی و  
 باز آوردی درین وقت آن گادی بر روی فرشتهای طون که بر سرش  
 ایوان تزیین و ترکیب یافته بود و میگذاشت کی انداخته  
 گفت ای سپهر زن این حرکت مکن که ناموس ملک را  
 می شکنی و اساس جمیع سلطنت را از نابینگی خود  
 جواب داد که ناموس ملک بظلم می شکند نه بعد از این  
 پادشاهی بچرخ حجاب میشود و بقتل و خون ای که میگفت برای نیکبانی  
 پادشاه میگفت و خوب فرجایی او میباید و ای تو است گفت  
 زیرا که از اینهمه رت بهر سال گذشته و حکایت کجایم و زن  
 و ایوان و شیر و آن هنوز در و خزانها نیست و بر نهاده چنانچه  
 برای حسن ظن چون کرد و کار خود جواب می کند باز که کسی را  
 در حکایت منوچهر آمده است که در سبب افتاد و انت به عاقل است  
 که بر اقبال عاریتی دل نبندد و اندک هر که احسان و ای تقی پادشاه  
 و ای تقی آن نعمت به او فرستاد گشت و تقی این نعمت که من  
 مصیبت معاش و معاد بجمع کند تا در دسبب بیکم باشد و ترقی  
 قوت و عروت فرو نگذارد تا در بختی خجسته فرجام بود  
 با قوت چنانچه شومارت باشد و انگلی از تاج و تخت خویش برود و  
 آورده اند که گفتار و حکمت و ذرات و تقی را می یافت و تقی  
 نگویند و از آن ترادی که این بود که شطران و دانا تر او است  
 و گفتی مایه و در باقی میوه کی روح و دیگر عمارت که بنویسند  
 فردوسی چه استیغی بر نمیکند و کس هم حرم و خند و گشت و نهاده

نام بهر افعی بخت که شد شرف و زوی اوصاف سخن آشکارا آورده  
 که سلطان خواجه باقی بخت چون روشت و رمضان و گشتی و گشت  
 فردا پس برین بخت افزای از زناخت و صفای و پستان  
 بخت تازه و خرم و زناخت طراوت و رشک گلستان ارم  
 پس کل شکفته در اطراف باغ برافروخته هر یکی چنانچه  
 دریا صید و صید بر اطراف جوی صبا خط و نهاده و آشوبی  
 در شش و ظلمی و لا و نیزه تر یکیش را که سن زبان نیزه  
 و چه رو و ناصر الدین سبکدین را صیافی کرد که خان سالار  
 ملک بزمی به آن زیبایی نمیده و کوشش زمان ساحلی همان که  
 شنیده طعنه های اندک اندک از او بخت برین نشان میدهد و حاضر  
 کرده شش نهایی خوشگوار که از لایق است ذوق شش آب طهور  
 حکایت میگردد و بخت آرد و اما مایه بختین و بخت  
 خیر و اوه از خزانهای بخت و زهرمان فریاد کوی سبک  
 بر آورده و بر مرغ و در ارتطاف و ذل و زمین و خفا ای تر  
 تنگ آمده و تنگسای شکر پس از فراغت پیر از پیر  
 این بیان در نظر آورچ و نهاده ناصر الدین گفت جان به رمانی  
 خطبیم زیاده و در عیانت دلکش ست اما از رکان دولت  
 و من آن حضرت را هر کس که از او مثل این باقی تواند ساخت  
 پادشاهان باید که در بیجان سازند که دیگر مثل آن ساختن  
 میر نشود و بیامی آن در هیچ بخت نیست و بیاید سلطان فرما  
 که آن که از او توفیق جواب داد که نهالی تربیت و احسان در بخت  
 فضل و محبت نشان تا فریاد حاصل شود که سپهری زنستان و کوی  
 تا بستان در آن ترقی نتوان کرد و تقی را معروضی حضرت است  
 و در نهایی عالی سعادت نمود که هر یک هم سبکی بخواند







کالچ بر روی او میگذارد و دولت مهر از عیب اند که در  
 سرور و بزرگوئی گفت بر آنکه آن طبیب که ما میزدیم بر او حال  
 بود بر فرزند و حرام و آنچه است که طعام حرام بودی و اسیر  
 و آنچه گفت سبحان الله طعام هست که در شرع بر کسی حرام  
 باشد و بر دیگری حرام در ویش فرمود که در قرآن خوانده که  
من انظر فی عیسیه در تجلیت نام هر که در ماده به عیب و کی و عیب  
 هر که بر او عیب است و در آن که در ماده و سبب شد حرام بر آنکه سرور  
 بود که سبحان الله من طعام خوانده بود و در هیچ نوع چاره  
 نبود انشم کرده و از قرآن ویرانده از گوشتی مرده و دیم قدری از  
 گوشت دی بسیریم و آوردم طعامی بخورم و بخورید که گوشت  
 نودانه و صورت عالی این بود که سبحان الله ترانه ترانه  
 و طرب سیر و آنچه را می که بر این سبحان الله و آنچه که این سخن  
 بشنید بسیار بکریت و گفت و او را اگر حضرت حسد او را  
 قیامت بر من حساب کند که در مسایلی تو چندین صوفی بود  
 و تو از حال اهلایه پیغمبر و دی چه اب و اب و هم می دست  
 گفت و بجا نماند آورده و از نقد دست می که داشت بیداری  
 شبانه حضرت رسالت صلوات الله علیه و او را میگوید  
 که ای که این شفق است که با همسایه کردی گناهت آمرزیده شد  
 و در حال مستی تو برکت بدیده و شده و در بهشت هفتین  
 من خوانی بود سبحان الله دستگیری اگر کنی اهلایه و در پیش با هم  
 جان همسایه یعنی خویش را چون در اسلام و پادشاه و اهل  
 هر چه او محبت می کرد آن شهر داشت ایش را حق تمام اثبات  
 و سلطان از حال ایشان با خبر نموده و واجب و این سیر  
 مشهور است که حضرت یوسف علی بنیاد علیه السلام در سالهای

بوقت آنکه مصر پادشاه بود هر روز صیفت تر و تر از شرفی بسیار  
 حال اندوی احوال کرده جواب نداد بعد از آنکه الخ که در گذشت یعنی  
 دارم منانی حکایت شد شام من را تقریر نماید تا بعد از شام  
 گفت صحت سال که بر سینه پادشاه میگذشت شده و نام پادشاه  
 بدست تقریر من پادشاه اندوه و حضرت عیسی من در آن روزی است  
 که از نان و گوشت و گوشت و گوشت و گوشت و گوشت و گوشت  
 میگذشت و گوشت و گوشت و گوشت و گوشت و گوشت و گوشت  
 که خانی بود شیخ العالم در قطعی را شنیده بود که ای که در  
 پادشاه از آن که سینه ای آرام تو شد شب بخواب و از آن که  
 که سینه و او بود در اسلام که سینه که صلیب آنکه که شام بود  
 و شما یکدیگر سینه و آن که ای و در مساجد و مقابر و در آن است  
 سینه و آن که سینه و آن که سینه و آن که سینه و آن که سینه  
 سینه و آن که سینه و آن که سینه و آن که سینه و آن که سینه  
 الی پادشاهان و سینه و آن که سینه و آن که سینه و آن که سینه  
 و از احوال عیسی و آن که سینه و آن که سینه و آن که سینه  
 ایش و فرای قیامت و بهشت و آن که سینه و آن که سینه  
 قدم در بهشت که آنهم بنده ملک سینه و آن که سینه و آن که سینه  
 و در پیش و در پیش و در پیش و در پیش و در پیش و در پیش  
 در ایشان پادشاهان و در ایشان و در ایشان و در ایشان  
 از در صلیب در آمد و فرمود که سینه پادشاه و سینه و در حضرت  
 و نظر حمایت از ما بزرگوار سبحان الله من امر و در و صلیب  
 تو فرمود که در برویم سینه و آن که سینه و آن که سینه  
 به چارگان روی و در سینه و آن که سینه و آن که سینه  
 که سینه و آن که سینه و آن که سینه و آن که سینه و آن که سینه





۱۱  
 کردند و زمین نکره گسی و شطوط و یک در محله ای است  
 که اگر از همان جریب صادر شود یا قتل این خطیبی و قتل کشته  
 چون از آن احسان بود است و اول قاید از سر آن کشته و در کشته  
 مشغول است که سید سیر از دشمنان معینین بر رویه نزدیک او آورده  
 و خواست که بیست است از آن مکرر نماید که یکی از میان آید است  
 و گفت ای اسیر بجز اسیر کنه بر تو یاد که مرا آبی دهی و تشنه طبع معین  
 فرمود تا جایی آب برست آن کوک داد و گفت ای اسیر تو من کشته  
 اگر من آب و نرم و این کشته باشد از دردت دور باشد اگر آب  
 نخورم تشنه مانم چون از سیاست خدای کرد و همه را آب ده  
 بفرمود تا هر آب داد و چون همه آب آتش میداد که در آب  
 و گفت ای اسیر ما همه معین و تشنه و اگر کم نیست و در دست  
 معینان کشته در سم ابل گرم نیست معین از فضالت دی تشنه  
 و همه سیر از آن آورد کرد و همه برین قوه بجای آورد و از کوهی  
 از امر ابلقی قالی برد که کسی داشت و همس در او ای آن طاعت  
 چو در آنکس و ابلقی سیر در آن مالی اندی بقاء حاصل در آنجا بود  
 برده تشنه و چو در آنکس بفرمود هر چه تا من از حاصل التماس کرد  
 که هر آنرا ببرد بکنی و اجب التماس بخدمت او تفریح کنم  
 محصل را برود هم آورد و از آنجا اسیر آورد و قضا را خوان کشته بود  
 محصل را خوان بخت و آن مرد را زنجار بود بر سر خوان بخت  
 چون طعام خورد و تشنه میزد چشم بر آنکس افتاد محصل گفت بمان  
 این مرد همان باشد و بر سر خوان از آنان باشد اول غنای او را  
 زنجارین از دردت باشد آن مال را بگویم بختیدم بکفر تا بد و **تفت**  
 در این میان داری رحمت بسیار باید داشت بر لب جویبار

اندر

جز نماند که بناید کشت **دیکر** رعایت حق بسیار از انوار است اگر  
 بهر نوع است اگر تخریب و حرمان ایشان بقول حق بسیار از انوار  
 که با انوار حق است و منیت و در حدیث آمده که در حق حق است  
 فی ظفر نفس هر سائل احتیاط و اگر چه چند برایی است  
 و این مبالغه برای نیست تا حق سوالی معنی نشود و در کلمات عبری  
 علیه السلام آمده که هر آنکه از سیاهان را با اسیر کرد از یکدیگر و در کلمات  
 رحمت و در سئل ای مرد تو سلطان ابراهیم او همس قدس  
 سر و در زمان سلطنت خود معین بود که نیکو دوستان این سیاهان  
 که بر رای خانه های ایشانند که هیچ در یکدیگر یاد میداد برای شمشیر  
 بر او برده و سب ای اخوت بریم تا اینجا و برابر آن کشیدند  
**دیکر** کشت شوی هر دو کون از آن با احسان دل سلطان مشغول  
 در کار داریت باید از هر بلا **دیکر** فقری زبند و از اولین  
 و دیگر حق را است شفیقان رعایت باید کرد چه مقرر است که  
 شغل سوابق بریان و است شفیق کی از شرافت و این  
 خواهد بود و سپس از هر کلام این نوع کیم می نمودن سخن ایشان  
 و در یاد و محو و بجا و از آنکس و مجرای شوند و عادت اهل سعادت  
 باشند و آورده اند که وقتی یکی را کار بر باب جری نزد مشور خلیفه  
 که خلیفه گفت منکس را آنجا بی بزرگست تا غریزانت من هم کردی  
 بزرگ را شغاف میگویم که اگر سرگشت بمان اندک بی شغاف میتوان  
 گذشت خلیفه را خوشگس آمد و شغاف او را مشهور کرد و آن  
 محرم بختشید و فرمود که اگر کسی شغاف کند چه بگوید **تفت**  
 آنرا که چنین شفیق باشد قدرش همه جابر رفع باشد **دیکر** و سال  
 آورده اند که در آن قدرت را عمو کردن از خطایای زیرستان  
 رحمت قدر است و عادت است بخت و سخن شفیق بهما نایست که















و هر یک بقدر استعداد و بمقدار قدرت خود از مظاهر آن حکایات  
و ملاحظه آن روایات استفاده و استفاده نماید تا بعضی  
از تجربه دیگران فایده گرفته باشند و بعضی  
دیگران پیروز گشته اند حکایات و احوال پیشانیان دولت  
احبار کارایان دول و دیده داران شایعی و با علم خود از  
زیر کوه باطنی گشته اند **باب** اساس تحقیق در غنیه اند  
چو در این بیخچه هر که داند هر که نه بس بر چنان رود اند  
جهان هر که بر قول ایشان نهان غنای پیشین باشند عجم  
درستی گشته و در روزگار بسی سود خسته آورده اند  
بسیار از آن باطنی بریم **و ما دم** از این میوه بر جانیم  
**و در این** چنانچه میل دارد  
اعلمه اجبت اجتناب و احتراز از محال است از دفعی بهم نرسد  
و از ناب و محبت بحسب خاصیت مؤثر می باشد چنانچه از علم شری  
تکلیف و از آنکه بیخود می بود و از احتیاط بآید تا لایق ظهور حیا  
صحت بیکان مزاج دولت و قدرت و محال است بدان موجب حال  
و خدمت **باب** باو لیتان شیرین که جاری و محبت کلی شود  
بهرای **باب** هر که به مقتضای شیرین که نگره گشت کام شیرین  
و اثر او قسمت کلی واجب الوق و دیگری واجب التماس است  
رفع ایشان بسبب تقی مسلمان است و صلاح کلی در آن و ایشان  
سرکه است **باب** در آن و دفع کردن ایشان بر وقت دولت اسلام  
لازم است وصیت سیم هر شک این بود که اگر فردا به یاد لایق  
سفر آید و در هر روزی که شود و معتقد از مستحکوم و مقهور  
و در آن و راه زمان و جامع گمان از هر سه راه و رسانی تا راهها  
ایمن گردد و بخاطر از اطاعت و جانب بولایت قوت دارد و تا سنده قوت

و انواع امتیاز تحت خود و فروخت برید آید و این غرضی است  
 رفاحت خلق کرده **دوم** ناگوشتی بعد از نشوی که اگر از ملک  
 شادان و ابراهیم و ذوالحجین **دوم** که تو از این ملک آبادان یکی  
 از صبی را که در ملک تاب و اهرامه و نقل کرده که در حمایت بخت  
 بجانب ولایت مدین میرفتیم و چهل جاده از بر دیانی با من بود  
 چون گالی از این رسیدم و از آن سر راه گشتیم و در محارت  
 گردید و بر دما بر دامن لبه سخت خود را بدین رسانیدیم  
 و در آنجا یکی در رکاب نوشیدیم و آن رفتم چون صورت ظلمت بر جمع  
 نوشیدیم و آن رسید در گاهی حال من اطلاع یافت حاجتی فرستاد  
 که دست من گرفت و شاق خود آورد و گفت اینجا باش  
 تا دور اطبل کنند و بر دمای تر از سستان منم و در آن وقت  
 میوه و موه و روزنه و مطبخ خاص و آنچه طعام ملک از منی آورده و پیشتر  
 من چیده و در من هر روز نه و بار که گری میفرستیم نگاهدارم  
 مملکت داری و رعیت پروری میگردم تا بعد از چهل روز به شاق  
 در آمدیم جامهای پرورد آیدیم بماند و دوستی بریده اینجا افتاد و گاهی  
 چهل تنک سحر در وی و بر آنجا نوشته که چهل روز است که بایستادی  
 تا دور از دست آورد و درخت تو بود رسید این چهل تنک هر چهل روز  
 که انتظار کشیده چون ولایت خود می باید که از آنجا بیست گلی هزار  
 اینجا معلوم میشود که تنک رفعت مقدار از باب دفع و از آن در راه  
 زمان این تمام بسیار بوده پس دالی عادل بود که راههای مسلمانان  
 از خوف و از آن و اما هنر آن به صورت سیاحت این مسافر هر که  
 در مساجد بایزاد از مسقر من مسلمان گرد و او را از نقل و حرکت عزت  
 دیگران گردانند **سوم** دست در زد و در آن که اسبان شود و هر که  
 چو در گشت این شود که روان در هر یک از آن بر سر روان و در آن پس لی

[illegible]















و چون فرود آمدند شیرین تر از هر شهر دنیا شده و بهر آن شست  
 زین که هر چه چشیدند چنان میگردید که آنگاه را چشیده جز است در چشند  
 کسی و آنکه کسی را چشیدند چنان میگردید که آنگاه را چشیده جز است در چشند  
 که هر که چشیدند چنان میگردید که آنگاه را چشیده جز است در چشند  
 در آن وقت را از آید و معنی چهارم آنست که چون کسی چشیدند از قوی  
 طبعه چشیدند که تا حجت او را و سازای جسم آن مرد را که در آن  
 عینیت بود و زنده را که از عینیت میگردید که عینیت کردار شیک را  
 باطل کند **ت** مردان عینیت چنان بر زبان که طاعت عینیت  
 شود و در زبان **ا** بر عینیت طاعتی که شود از عینیت کردار شیک را  
 حجت طوکل باید که از ثلث عینیت و بهمان کوی پاک باشد چنان  
 که حق عینیت را است ششین آن در آن وقت که در آن عینیت  
 ششین را بر است با عینیت کند **ا** کوشش زبان و عینیت  
 از زبان کوشش زبان پاک **ا** و قبل از آن که در باب عینیت  
**ت** که در آن که سر او را در کاه طوکل باشد و در عینیت ششین  
 خدا را سپاس که حق اولی است نشانی است و شکر خدا که در آن  
 مبدل سازد و چنانچه این حالت مکتوب و مقهور باشند و از کلماتی  
 است **ا** در چهارم و در تحت ایشان سپیده از دولت ایشان  
 کسی که میگوید لغت فراموشی **ا** از کون فراموشی صواب است  
 از آنکه حق صواب را بر میسر **ا** که در حق از صحبت او در عداوت  
 معتقد عینیت است سر تیغ زبان که در حق کداری است باشد  
 او را زبان تیغ میزاید **ا** **ت** می نامان رنگ سپید کردن  
 رنگند شخص را سر و گردن **ا** باولی اجماع ابروان آید که چشم  
 سرگون آید **ت** ششامی بزرگوار که **ا** ناسپاسی زیای در کلمه  
**ا** و در کوی باشد و کذب پیش و چنان سپید بدینست و در حق

و چون شد اول چیزی که پیش آمد کوی بلند بزرگ سیاه  
 بود آن پیش بر تغییر شد که چنان بود **ا** چگونه آن چاره اما چون  
 حکم خداوند است از آن چاره فراموش طاعت کرد و در آن  
 که کوه راست دلی که چون از یک کسب دید که کوی بر این  
 عظمت لغت خود دلی شده بود از آن بود است و بزرگ شیرین  
 از انگین بود خوش بوی تر از شکر شکر عذای قلم بجای آورد  
 و از آنجا پیش رفت طشتی درین دید که در راه افتاد بود  
 گفت مرا اگر که در آنجا این در اینمان کوی پس خیره بکنند و آن  
 بر آن خیره نهاد و خاک بسیار بر بالای او ریخت و بگذشت  
 هنوز دو قدم نرفتند بود و دید که آن طشت بر روی زمین  
 دیگر بار بهمان کوه هنوز در آنجا شده بود و دیگر باره آنجا  
 سپید باره در آنجا صاف لغت خود باز ظاهر گشت پیش بر چاره  
 گفت مرا گفتند از کیهان کن من کار خود کرده ام و از آنجا  
 مرئی دیگر از آنجا بی هر اسان شد و شتابی برید گفت یا بنی آدم  
 مرا الله را که دشمنی در قضا میمنت پیش بر او را در کربان  
 خود چنان کرد که فی الحال باز می چشم آلود که سر بریده لغت یا بنی آدم  
 امر و در طلب این صید بود و صید من است و بهر آورده و من لغت  
 که سره ام مرا صید کرد آن پیش بر **ا** و گفت که مرا گفتند که از آنجا  
 نگاه دار و این را تو صید کرد آن کوهان یکم کار و بر کشید و قدری  
 از کوشش را آن تو صید و صیدی باز انداخت و از کوشش را برد  
 و مرغ را بگذشت آن پیش بر پیشرفت مرده را و در افکند  
 و گشته شده اندی که بکشت اما چون شب در آنجا پیش بر  
 کرد که آبی از خود بوی بجای آورد و هم طاعت آنکه مرا صید کرد  
 پس که آن کوه عظیم که یک لغت خود بزرگ دای آن خشت که اول عینیت

زود و طبع بسیار آری آید و ای باشد در کتاب اخلاق کلی آید  
که در مجلس فخریه میان او و منیر به دینی صبیح نام داشت و یکی از قریب  
بسیار مفت و قدیم و قریح و مطایع بر لب بر لب و لب و لب  
نهادند که از این طبع و حال و این میوه و این میوه بسیار  
رسم و رسم و رسم و رسم و رسم و رسم و رسم و رسم و رسم  
بغایت متغیر شده و آنرا در غلبه بر دست و دمی و دمی و دمی و دمی  
که از چه چیز غلبه گرفته و میان چنین بسیار افتاده و تفت گرفته  
چگونه در غلبه یا ششم که آب و دمی و دمی و دمی و دمی و دمی  
فصل گفت کار بر دمی و دمی و دمی و دمی و دمی و دمی و دمی  
که آب و دمی و دمی و دمی و دمی و دمی و دمی و دمی و دمی  
از دمی و دمی و دمی و دمی و دمی و دمی و دمی و دمی و دمی  
چون دمی و دمی و دمی و دمی و دمی و دمی و دمی و دمی و دمی  
کران آب و دمی و دمی و دمی و دمی و دمی و دمی و دمی و دمی  
بیش از این صحبت نیستند زیرا که هر که بسیار و دمی و دمی و دمی  
در دمی و دمی و دمی و دمی و دمی و دمی و دمی و دمی و دمی  
بر بسیار گفتن و دمی و دمی و دمی و دمی و دمی و دمی و دمی  
و در دمی و دمی و دمی و دمی و دمی و دمی و دمی و دمی و دمی  
در حضرت عیسی و دمی و دمی و دمی و دمی و دمی و دمی و دمی  
که در دمی و دمی و دمی و دمی و دمی و دمی و دمی و دمی و دمی  
عیش و دمی و دمی و دمی و دمی و دمی و دمی و دمی و دمی و دمی  
نمی آید و دمی و دمی و دمی و دمی و دمی و دمی و دمی و دمی و دمی  
پس سخن و دمی و دمی و دمی و دمی و دمی و دمی و دمی و دمی و دمی  
اینست هر چه بگویم بگویم کسی خاموش از آن گفت که در دمی  
لی صد گفت از آن نوشت هر چه بگویم بگویم و آن نوشت

و ای

آورده اند که پادشاه در مجلس فخریه و آن حاضر شده و قریب ده  
خاقان چین و از ای میوه و دمی و دمی و دمی و دمی و دمی و دمی  
هم دست و دمی و دمی و دمی و دمی و دمی و دمی و دمی و دمی  
پادشاه و دمی و دمی و دمی و دمی و دمی و دمی و دمی و دمی  
از دمی و دمی و دمی و دمی و دمی و دمی و دمی و دمی و دمی  
که بهتر از دمی و دمی و دمی و دمی و دمی و دمی و دمی و دمی  
افتاد و دمی و دمی و دمی و دمی و دمی و دمی و دمی و دمی  
بر طبق بسیار و دمی و دمی و دمی و دمی و دمی و دمی و دمی  
سخنان که گفته شده بسیار و دمی و دمی و دمی و دمی و دمی  
خیال از دمی و دمی و دمی و دمی و دمی و دمی و دمی و دمی  
تو آنست که بگویم و دمی و دمی و دمی و دمی و دمی و دمی و دمی  
از دمی و دمی و دمی و دمی و دمی و دمی و دمی و دمی و دمی  
نهادند و دمی و دمی و دمی و دمی و دمی و دمی و دمی و دمی  
خاقان چین بسیار و دمی و دمی و دمی و دمی و دمی و دمی و دمی  
معظم ساخت که چون سخن گویم از دمی و دمی و دمی و دمی و دمی  
و چون گفته شد و دمی و دمی و دمی و دمی و دمی و دمی و دمی  
سخن در پس پرده و دمی و دمی و دمی و دمی و دمی و دمی و دمی  
بر سر و دمی و دمی و دمی و دمی و دمی و دمی و دمی و دمی  
سخن از دمی و دمی و دمی و دمی و دمی و دمی و دمی و دمی  
بگویم و دمی و دمی و دمی و دمی و دمی و دمی و دمی و دمی  
خوشش می و دمی و دمی و دمی و دمی و دمی و دمی و دمی و دمی  
که گفتن و دمی و دمی و دمی و دمی و دمی و دمی و دمی و دمی  
فصل و دمی و دمی و دمی و دمی و دمی و دمی و دمی و دمی















[illegible][illegible]

[illegible]

10

که بتوالت افروزی بسندگی تحمل میکردم و هر سسته بجهت من بود و توالت خوشدل  
بودم و کرم هزار غم از روزگار پیش از این بودی شاید پسندم و پسند  
الآن که چنان خسته و دانا بودم و هر چه در دلم بود و هر چه در دلم بود  
که در خانه پنهان میداد این ساعت فرصت داشت و در آن روز  
افکنند بخت یاری و سعادت و در کارهای روزگار و در کارهای روزگار  
و بعد از آنکه در آن وقت من رسانیدم بانی سلطان حاکم  
سلطان فرزند شاهان را ادبی طبع کرده و او را یکمی پیرد که این را پیش  
حسن بر دو گویند و درین جهان می توانی او چه اصد و دست برادر بانی فیه  
تا برادر خان فیه که در علم تو بی اجابت تواند خوار و در تو بی اجابت  
پرسید که علم او خوب می آید و در سلطان گفت که آن  
بودی که هزار و دینار حسن ضایع میشد و الا بفرمودی که میانش بدو  
زنشند چه اگر علماء را فرصت و دست هر علمای که اندوختند و  
همین شود پیش که در شکست می نمود و بر سر دست فرودم بیک نفر  
معتدل باشد چه از آنکه او را فرمود و بر عجب علم بود او و شرح با حق  
بهتان و دینیت کشید و زبان که آن را خواجرا افکنند که زبان علمای  
گزینان بود و دخی او بیعنا چشم کی روی او  
باب در آداب جمعی که بر دولت تقرب سلطان سزاوارتر است  
از آنکه در دولت و صاحب از حضرت و خواص بارگاه و بواب و درگاه  
و سایر کماش سلطان و معتقدان سایر دولت که هر که در کار پادشاه شرف  
گیرد و در صفت سلطان خوشنما و دیگر است او بر قوتی باشد که  
سینکهای سلطان و آداب دانی مملکت بود و اینهاست و قوی میسر شود  
که او را رعایت جانب حق است و دوم رعایت جانب پادشاه است  
رعایت جانب خود چهارم رعایت جانب رحمت اما در رعایت جانب  
حق و رحمت





در معر من خطاب و عتیب از آن فرمود و بفرمود که دست که می آید  
مصلحتی بجا نیست زیرا که اولاد خلفا نزد اهل طاعت است نه از تعظیم کردند  
و روزی نزد وزیر قزاق که می نشست و آن کسی ترا شد و او را طلبید  
و فرمود که قتی از برای دی ترا شید و می طلبی بجا نیست تمام تر است  
و نیز بد آن مستور قتی نوشت خط او بهتر از پیشتر بود و خطی  
نیز از دیار بوی خط فرمود و می نوشت پوشید و در بقیع در آن روز  
از مجلس مردان آمد چون به راه گاه رسید فی الحال بجا نیست  
و گفت ایستاد و وزیر یک صحنی برین ظاهر فرمودش کرده ام اگر عیال  
باشد بجا می آید و نیز مستور است ای و او قلعه اش کشید  
و سر قریه داشت و در و خلعت می کشد و نیز فرمود که ترا  
چون شد گفت که چون در راه گاه رسیدم این آید بگوشت و دم و فرمود  
که بگوشت ازین قتلگاه و آید و آید و آید و آید و آید و آید و آید  
که آن اینست که رسیدم که تو ازین قتلگاه از دی ترا شید و می طلبی  
و من که قتل ترا شید و بودم در آن شریک باشم و بجا نیست ای که فرمود  
کردم یار ستگا و شوی عزیز تا که ازین قوم نباشی و نشد  
با دست در آورید و در آن جهان گشت که خیر او بود پس بود  
و بهترین انعام آنست که عام باشد چون شغل او کتاب که در آن  
نابود و چون شغل او حساب که بهر زمین میرسد و ازین ملک پر سید  
که بهر برهه و بهر بای که در بهترین چیزی که است فرمود که بهر برهه و بهر  
و بهترین شغل آن بود که بر دی تازه بود و دست بآن همراه باشد  
آورده ام که معین بین زاید که عام داشت و در وقت بخشش  
بجایست نهند و تازه روی بودی عزیز تر از پر سیدم که آیا ایراد  
می ترست یا معین بخشش بود و باب او که سخاوت معین از پر سیدم  
و بهترین گفتند که دلیل گفت به آن دلیل که هر چه بود که بر آن آید

معین بخشش نهند و بخشش تازه روی و اینست که در دست  
علیم معین بخشش نهند و بخشش تازه روی و اینست که در دست  
تا بر کسی و ثوق تمام ترا شید و بجا نیست و او را  
نیت نمود و او را پیش پادشاه تعریف نگشت و سناش نماند  
تا بوقت آنکه پیش شمر شد و آید و آید که در ذاتی نزدیک سلطان  
سجرا آمد و کیس و مالک داشت و قدری جاوید آید و آید گفت  
من مردی از اهل بیت رسالت و امسال حج رفتم و دوم حبست  
سلطان حج که آید ام و پس به راه مقدس حضرت  
رسالت صلوات بر ای شاه و ارکان دولت او بگوشت و قتلگاه  
و عا کرد و اگر عیال است سلطان بری هر آید است و در شوم و بجا نیست  
بش است که آورده ام و نیز فرمودش فرمایند آن بجا نیست  
صورت بخون نکرده نزد سلطان آمد و آن حاجی علوی را تعریف  
بسیار کرد و چون بجز سلطان و متعلق شد و با حفت رفیقان و آید چون  
آن عزیز را حاضر کرد و آید و سلطان فرمودست که در بر حاشیه  
بساط نشست سلطان پرسید که از کجای آید گفت از شمشیر  
فرمود که حج رفتم و دی گفت امسال قتلگاه را علی از نزد عالم  
صبا مان در مجلس بود چون نام صبا مان شنید و انگس و آید که  
ای شاه و من این شخص را پیش اسم او سید حیات بلکه از اولیای  
آن ولایت است و پیشتر ایشان سوی بر سر دار و من همه سال  
و می آور صبا مان می دیدم و در روز عید اصنی بر رخا زامن آید  
و طلب که شغلش بود و سلطان بجا نیست ترا شید و روی  
به آن بایب کرد و گفت نیک سیدی نام او حاجی بزرگوار  
بخیرت ما و در آن بایب جمل زده و انفعال یافت از مجلس رفت  
رفت و بقیع الهم بحسب سید است آمده و کرد اول حال تحقیق حال



در آن باب نقص نمودی غلبه محال بر محال و دانش مستی و  
از نظر پست آن پادشاهی و مردم گمشده که در وقت کسی بود  
سلطان مکره نمی که او را نیک وانی اگر بود و آن وصفی که گفته  
بسی در انفعال او بمانی **بهر چه** اندک پادشاه را بدان میبست  
از اسب و کوه استغنه و صیقل و مستغلات و غیر آن جهت خوا  
نکاده و از بیکه بطریق استهسانان کند که نظر قبول سلطان رسید  
**شماره** آنکه چون پادشاه بادی سخن گوید باید که بر او جان و فضل بود  
و چشم و گوش و تمام حواس و اعضا متوجه سخن وی شود و چنان کند  
که یک کلمه از وفات شود و بهر هیچ فکر و دلیله از او و نظر بر  
جایی خیزد از دو سخن یکی مشغول شود و هر چند ضرورتی بود چه سلطان  
اعتنا بخورد و در شش باشد چون چینه که وقت تو را بایشان بجای  
و بیکه نظر باین میل کند از وی عزت برداشتم که نه اگر در آن محل  
نمیگرفتند اثر آن بر او ظاهر کند و خطرات بر آن مرتب شد  
در مجلس ملوک بطریق نای سخن گوید یعنی اگر تمام  
سرگوشی گویند گوید که هر که بخیر او و حق سر می گویند او خدا  
و شش و وفای ده باشد او را خیالات بسیار دست و عهد و افواج  
که بنا بر دو غالب است که از ایشان که بینه که و سلاطین را در حق  
مباخذ بیشتر باشد و بیک که ساده اهل فساد و خاطر نشانی پادشاه  
کرده باشند که فغان و فتنه از او بشمارد است نیست و در هوا خواهی  
ایشان خلیج بر آمده و در مقام مقتضی باشد چون پند که در مجلس  
با یکدیگر سر میگویند کلام صاحب غرض موثری افتد و هر دو  
در مخرج غریب بگذرد و طعم اهل کمالی افتد سخن پوشیده  
گفتن در حق فلان باشد شیوه وانی و عاقل که از نظر ادب بسیار دور  
نشان غفلت و مکر و خرد است **باید** که چون سلطان از کسی

سوال کند و خفت کند و جواب نه بداند آنکس که از او پرسد  
جواب گوید زیرا که جواب آن کسی از آن سوال که بدگری تو نیست  
حل بر سبکباری و پوقاری او میبکند یکی از یکدیگر پرسید که اگر  
در مجلس پادشاه باشم و از غیر من سوال کند و او باشد که من  
و هم گفتنی تو جواب گوید که آن نشانه استحقاق است  
هم بسیار که استحقاق که سوال باید که هم بسیار یعنی او استحقاق  
این سوال از او درین باب محذور می دیگر است که اگر سلطان گوید  
که تو نمی پرسیم این را چه جواب خواهی داده از انفعال این صورت  
چگونه نه چون توان آمد و اگر فضا از جماعتی پرسند که تو از ایشان پرسید  
بجواب است که من که دیگران خشم تو نشاند بر سخن تو عیب بکنند بلکه بیز  
آن تا دیگران بگویند و بیز و هر سخن برانی پس آنچه دانی که بهتر از  
آنها باشد عرض کن و الا خشمش باش **باید** که خفت اندر جواب سخن  
نگردد و خطا و صواب سخن اگر نقد تو پیش آید باید که از آن نقد آفرید و بگوید  
و که در آنها رعایت گویش را از ابرم خودی پوش **باید**  
که تا سلطان خبر نرسد ابتدا سخن نکند و چون پرسد جواب بدهد که گفت  
گوید و خدای کند که مگر وقتی که پادشاه میباید نشاند با سخن بیشتر  
و در آن نزد **باید** که اگر سلطان او را در سپری وقت نه در سلطان  
نقص آن کند و در پی دانستن آن نرود چه اگر او را اقبالیت بر میت آن  
بودی باید که گفتنی پس بماند و وقت آن شخص بطلب سلطان نیست  
**باید** که قسری که نیکو بین از ناخوشیست هر که ناخوش بود یا بر سلطان چنان  
**باید** که در هیچ کلمه و چه و عیب که نازد و می تواند استفاده نماید  
از پادشاه اگر چه صبر باشد زیرا که اندک سلطان بسیار است و استغنا نشاند  
حار داشت و قیامت پادشاه است و هیچ عاقل این نکته که فیض از سایه  
آبی تو بگذرد و از خود نگذارد **باید** که هر چه در پیش آید خوش بود



۸۵  
آنکه بسیار او دلکش بود **و** از طریق مانت قدم پیرودن  
که مانت صفتیست که مردم قرار از خود گرفته اند و حیات نصیبتست  
که مردم عزیز را از خود گرفته اند و چون غلبه نمیکند که مردم را در میان مانت  
هر چند صفت باشد که این باشد و همین در میان مانت بزرگ بود  
زیرا که مانت ایستاد و در حدیث آمده که بایان قرار و کسی که مانت ندارد  
وقتی سببی نه و تمام حیات را از تحت خود بی خبر است که  
**و** از این جهت که از پادشاه بوی رسد قلعه در آنجا باشد و زیاده  
طبیعت است و در حدیث آمده که هر که از مردم مانت **و** در میان مانت  
مکرم است **و** در حدیث آمده که هر که از مردم مانت **و** در میان مانت  
و زینت بزرگوار شود **و** در حدیث آمده که هر که از مردم مانت **و** در میان مانت  
بر ذریه بدو شده مکارم او در دست غایب و اگر از کسی کلاه نشسته که شغل  
بزرگ است و بدو شده نیست پادشاه او را بران مانت و نصیبت نیست  
و اگر از مردم نشسته است که بدو شده اند اگر برین سینه معلق تر و در ترک  
مصاحبت و محالست وی گیرد و با او هیچ وجه نمیکند **و** در حدیث آمده که  
بکارتی که او مضمون است به او مانت غایب و از همین که مانت است فاعل  
نشود و بعد است که به تر حاتم باشد تا هرگاه که سلطان غلبه فی الحال  
مکرم است او رسد از مانت طبیعت بر حضور و از مانت دایمی که مانتی غلالت  
باشد از مانت غایب **و** در حدیث آمده که هر که از مردم مانت **و** در میان مانت  
به سبب ری خدمت خود و از این بود چه خود را به خدمت راجع نمیشد  
میکرد و در حدیث آمده که هر که از مردم مانت **و** در میان مانت  
حق نیست یا سابقه خدمتی دارم بلکه تقبی در خدمت و تاکید و عا کوی  
ولو احق فرما بخواهد و از این حقوق را نیز از یک وی تازه دارد و در حدیث  
که آخر آن اولی الحاکم است بر سلاطین و خیر اگر آن مانت از اول موقوف  
بود و مانت شکر کند و از خدمت کسی مانت دار نباشد چنانچه مانت از خود را

نه او از خدمت می شناسند **و** در حدیث آمده که هر که از مردم مانت **و** در میان مانت  
که عرض کردن حاجت بر ملک حکم نماز دارد چون نماز در وقت ادا  
کرده شود قبول افتد حاجت نیز چون در محل افتد روا شود و از  
اینجا گفته اند **و** در حدیث آمده که هر که از مردم مانت **و** در میان مانت  
نظاره نگاه **و** در حدیث آمده که هر که از مردم مانت **و** در میان مانت  
سلطان ظاهر نمیکند **و** در حدیث آمده که هر که از مردم مانت **و** در میان مانت  
که بر جوی که نزد وی مقرب باشد حاجت بخیزد و از مانت قدم پیرودن  
و خود را از ایشان در حدیث گفته اند که ایضا صورت بر سعادت و مانت  
و کم مردمی است لال توان کرد چه چیز که مانت پادشاه را با همس  
که به اعتدیم میگوید الهی لا اله الا الله باشد یا خدمتی بشرط کرده باشد  
که سلطان حق او را ضایع نکند و پس چون انکس بر حق مانت  
قدم بر خیزد پادشاه حاجت وی بکند و او را مغلوب سازد  
و او را افعال و محالست نماید **و** در حدیث آمده که هر که از مردم مانت **و** در میان مانت  
قدم بر خیزد چه پادشاه یا خلیفه یا هر که از مردم مانت **و** در میان مانت  
او هر بر اندیش نیز **و** در حدیث آمده که هر که از مردم مانت **و** در میان مانت  
و مانت و در حدیث آمده که هر که از مردم مانت **و** در میان مانت  
پادشاهی و سطوت فرماندهی و تبارک است ده کرده اند با عرض مروت  
لی سببی باین قدر با ایشان مانت باید کرد و اگر از روی بازی  
که لازم سلطنت کسیر او شام و هر باید که هر غایب دارد  
و شام مکتوب است این **و** در حدیث آمده که هر که از مردم مانت **و** در میان مانت  
تا بدیل فاکرم هر چند جهادیم **و** در حدیث آمده که هر که از مردم مانت **و** در میان مانت  
مخط و غلب و غلب سلطان باشد البته با هیچ اثر به شکایت  
نگشده و عداوت و حقد در دل نگاه ندارد و در حدیث آمده که هر که از مردم مانت **و** در میان مانت  
**و** در حدیث آمده که هر که از مردم مانت **و** در میان مانت



[illegible]

و صفتی طلبی حکم فرمود که ای ملک مسدود و فتنه دارین ده که شریف  
مدرست است که توفیق از آنکه شفقت علی خلق الله فرمان خدا را  
بزرگ دارد و شفقت با خلق خدا را فرمودند و در جمعی گفته اند  
ای ناز جوان بشو ازین برهن یک تکه که دست پیکان اصل علی  
باقی نایب باش و عبادت تیر را با فتنی بر فتن باش و نیکی میکن  
پادشاه گفت و در سیاست سخن بوی گفت و گفتن مردمی  
مکن که جرایم این افکن آسان کاری نیست که در کشتن سر کسی  
که همه و ایمان ترا معدود و زنا همه داشت **اول** از ایشان  
مبارست که ملک تو جوید **دوم** علی که مال تو زد و **سوم** مانی که سر تو  
تو آشکارا کرد و در حکایات آمده که نو شیر و از افکنه که افغان  
کسی سر تو آشکارا میکند فرمود که او در خاک پنهان است بر تا  
آن روز پنهان ماند **چهارم** که سارده همه سلطان آشکارا روز خاک  
تیر و پنهان بهتر است **پنجم** که نگه داری سرست مادی بجای از که حفظ نگه  
سرست **ششم** آورده اند که پادشاهی با یکی از علما دان خود گفت سر  
با تو زار هم گفت باید که با کسی که بوی گفت تکویم گفت من از زار  
خود از پیشه نام که پیش از آنکه از نقدی ظاهر شود و در مدد و دفع او  
چهارم باید که تو را محافظت کنی و از بر او من هر چه در پای من  
باز زاری آنکس قبول کرد و فرمود صفتی طلبیده احوال را بر او می گفت  
آن بر او از وی گفت و در شد و گفت حق بر من ثابت کردی که از زاری  
آن بر او نیز نمود احوال گفت میگوید وقت را بر او درش و فتن کرد و سلطان  
بودر سببی احوال که بر تخت نشست و نگه دارد و طلبیده حکم کرد که سر  
بر او زار گفت ای ملک که همه صفت گفت که سر بر او زار آشکارا  
کردی با وجود آنکه عالم کردی تو تو فرمود بود و تا حرم اسد فرمود  
صاحت چو سر او را که نتوانستی داشتند بر او تو هیچ اعتمادی نیست

پس او را بقلی رساند بسبب آنکه از پرتو شید و بود و در حق  
 ملاک رفت و به پیر میگوید که تو که حیثیت را و کجاست بگفت  
 جام می گفت را از پرتو شید این را که در عایت جانب خود گفت  
 شد طاری بر او داشت **و** از میان می که پیر می نباید ستان نشاند  
 و می که گشت باید داد و نه نه تانده و سبب به نام و چه حداد باشد و نه  
 در آن کجاست سواد شرمسار **و** تا تو آن دفعه می گشت از همه کس  
 و یکی را نه بد کس **و** شد که است و هر کس بقدر رحمت او  
 و هر که بگفت عفت آراست است هر آید نفس نفس خود را  
 بلی منال میکند بگفت نیست خا که او از آنک یار و چه و علی و غیر  
 شدت خود را بر باد نه که مال و چه عا و در مقام حشمت و عاری به  
 نه و در کبر و نه بر خلق اقام حقیقت **و** لا سبب قدس سره و خود و در کبر  
 به بختی باشد که برای رعای مخلوق خود را با چشم نهایی گرفتار کرده و بختی خا  
 سلطان چنین مظهر بر گردن خود کرده و بختی خود را بر او ایستاد و بخت  
 سانه **و** از برای رعای خلق مکن **و** از پیر استیج ششم **و** حجت  
 که نه هر رست و گران خود را گفت و در پیر و **و** قدر حق و دان  
 و حجت اقتدار بشناسد و چنان سانه که پیش از صد مات و نالی از آن  
 و حجت از خود با هم نام الذات **و** در آن پیشتر که ملک بنا که فرار پس  
 و نه شید هر که می فرار **و** اگر چه با آن که خوب از خوابا کارا و نه  
 یا خیزد و چه تو و موقوف کرده و غیر به دوست و احترام کنند که به رضای خوش  
 روی تو موقوف و دنیا و ناسازگار و بختی می دوست اند که زانی را بخت  
 لکن البس اللباس در نوز دیده میشود و در قسم نامید و بر صفتی بختی  
 و که مکاری کشیده می آید **و** مشو معذرا لاجا و سبب اگر دیار  
 و از و چ تو سوار و نام مکنی و دلکاری **و** چشمن هر چه داری و سبب  
**و** آفتاب که ملکنت با و دم سبب می کنی که فایده تقرب ملک و خیر

درگاه سلطان است که فایده احسان بود و خواص رسانند  
 و عود و بزرگ را از نایده جاده خود را فیض جنت شد و عین باید  
 که هر کس می میکند با خود میکند یکی از آنکه بر وین میفرماید که هر که  
 هر یک می سبب می کرده ام ملازمی و پیر می که یکی که و ام حقیق  
 احسان و انعام ششما است و چنانچه اهل ششم مشول نعم و محظوظ  
 کرم شایسته یعنی این سخن که میفرماید سبب می با یکس یکی کرده ام  
 روشن سانه بر خود خود که در است گفته ام حق سبب و تعالی  
 و در کرم خود انعام خود میفرماید که آن استم استم لا انکم که  
 یکی که سبب به بافتنای خود کرده باشد پس چون خاصیت  
 راجع با نفس شست پس یکی که با خود کرده باشد و در جانب  
 نیز چنان است که و آن آسان تر فلان و اگر به یکی سبب به  
 انفسای خود سبب به چ عفت استم استم با نر میگوید **و**  
 یکی که چ و آن سبب به دست می که از او هر قدر دست مست  
 که سبب می گوئی آورد پیش **و** هر که بر میکند به شایسته پیش  
 اما رعایت طرف رعایت باید است که ختم اصل از جاده و دست  
 با سبب رعای پا و شده و متعلق ان او مست بلکه مطلب اصلی رعایت  
 عباد و مقصد احتیاج طاعت عباد است پس جانب رعایت  
 رعایت رعای و اشتیاق از همه مهمات باشد و این رعایت و  
 شرط تواند بود **و** اگر در محاطات حال ایش ان رعایت اهتمام  
 بجای آورد و با جاده و اسعاد و حجت ان ساد که از آن خود با رفاهند  
 و از رعای خود و جلا نمایند **و** **و** ظلم علیه را از ایش ان منفرد سازد  
 که برزگان گفته اند که رعیت بر مثال کوه است اهل اختیار بر مثال شای  
 ای و نه مالک که منبسط و چنانکه مالک انعام را بشبان سپرده اند تا از او  
 و ام زبان کار نگاه **و** و در چراگاه خوشتر این را فراموش کنه و نایج و شرف





یصل آرد و همچنین ارکان دولت باید که در عبادت از بجزای هر کس  
 و ارکان ستمگر نگاه دارند و آنچه صلاح دنیا و دین ایشان است  
 باشد بر آن دارند و از منافع ملک بایشان چیزی بیافزاید  
 میرسانند و اگر از حال ایشان غافل شوند تا ظهور هر چه خواهد  
 ایشان کنند **ت**و بیانی اندم غنیمت شمارند و غنیمت از آنکه ستم بازدار  
 نیاید و بیک دانا پس در نشان غافل که در کوفت **و** چون هر چند  
 از آداب جمال ارکان دولت گفته شده و هر یک از آداب را در  
 و این ظاهر و نهان که در مشهور و نامرئی که در نهان قاعده نگاه دارند **و** از حفظ حقوق  
 باید که حقوق را از غصب و فساد هر طریق خلاص بپوشند و اگر کسی  
 یقیناً می بردارد و از جمله آنکه هیچکس را از ملک برایشان افتاد و فائده و در نظر  
 هر کس بی عقب باشد و هیچ نامی پس کافر نیست هر چه در دست  
 فرمان براری حق است و بدان قدر که هر که خلق خدمت می کنند  
 تمام خدمت که از آن کس پس نشت باشد که استحقاق خدمت و وفاء  
 با خلق بپوشد از آن و اگر استحقاق خدمتی قضا شود بخواهد بپوشد  
 اگر بپوشد و اگر نه **و** حق نیز نگاه دارد **و** اگر کس استحقاق خدمت را  
 حق نیست نگاه دارد **ت** هر که در قیام از وی است **و** اگر از وی  
 دولت است از علم است هر دو نیست که اگر از وی است هر دو نیست  
 رسد از او مقام بخواهد و منفعتی که از او گرفته شود و آنچه از او گرفته شود  
 بجای آورد **ت** و اگر از او رسد کسیت بعد چندین جبار حق است  
 شهر دارا میرزای زبیر از حق او داده اند که او را عطا می داشت کافی بود  
 مددی از آن علام بیاید و رفت و در پاشای قاشای پادشاه میرزا  
 رسیده چنانی باز کرد و دست علام داد که بوز علام پوست از کوزه  
 بهشت تنه دل مسکین چنانچه خواهر را هر کس که قدری از طلب بخواهد  
 و هر که پیشدستی می نمود گفت ای غلام چنانی مرین می بگوشت و بخواهی

و

گفت ای تو چرا این خیال تو غریب داری از دست تو چه و شیرین بسیار **و**  
 شرم داشت که یک لغت از روی ترش گشتم **و** از دست تو قصه شربت  
 شیرین کشیدم **و** یک شربت از آن کشیدم **و** یک شربت از آن کشیدم **و** یک شربت  
 چون شربت گفت که کارها را در میان می کشد از آن کشیدم **و** یک شربت  
 فرمود **و** از آداب اهل آنست که هر چه بخواهد از آن کشیدم **و** یک شربت  
 نه از آن کشیدم **و** چون قدرت دارد و بخواهد از آن کشیدم **و** یک شربت  
 پادشاه طبع کند که نالی چه بر سر است و هر کس که طبع در محراب کشید  
 در معرض عداوت افتد و بخواهد از آن کشیدم **و** یک شربت  
 باید طلبید نه نفس منافع مثلاً غالی طلب کند که موجب حصول احوال باشد  
 تا هم از سوال فارغ باشد و هم منفعت رسد **و** باید که عرض می  
 از جمیع اسباب مالی و جاهای بزرگ پادشاه و آراستگی بارگاه باشد  
 نه بخل نفس خود و این نوع باید بزرگوار و بزرگوار **و** یک شربت  
 اسباب در صورت مقصود است **و** هر که از شربت نمودن می تواند  
 در چیزی که او به آن منفرد باشد از منزل و ملائیس و کاخ و مشرب  
 و مرکب با سپهری که باید لایق بود چه این معنی قبول بزرگ است  
 و بگویند که آن چیز در معرض ذهاب باشد از سبب آن در در طرا  
 هلاک افتد **و** باید که هر کار که از سلطان صادر شود که نه  
 مخالفت شرع بود و او را هیچ کس بداند آن کار را بخواهی ستایش کند **و**  
 اگر قدر و زرا که در شربت این اسباب گفت ایک ماه و پرهین **و**  
 عطار را معلوم است که هیچ کار نبوده و دیگر او را داده و چه سبب شد  
 یک و جمیل و یکی قیاس و جمیل هر کاری که طلب کند از آن کشیدم  
 نماید و اگر آن مصطفی نباشد بعد از آن هر است عیلمان خاطر نشان کند  
 اگر سلطان را می زده که مخالفت نفس او باشد یا نه می گوید که کرده  
 طبع او بود و با او مخالفت باید نمود و حقیقت باید دانست که او سلطنت



و او چاکر پس چاکر بایک متابعت سلطان گشته اند که از آن روزی مسالمت و  
مطابقت خود طلبیدند **باید که** بایک و آنکه بگوید خود خود نکرد و با غرور و استقامت  
پادشاه قدیم از خود خوار پیش نهند و در آداب این الفتنه خلوت کارگر  
سلطان قرارید و خانه تو تو در خانه من در آن و اگر تمام فرزند تو بود تو خود را  
مقدم ششمن هر چند و بجهت تو از فرزند خود خطه منگی و تو این پیشتر گوش  
شاه اگر لطفت بچند در آن **باید که** بگوید که خود را ندانند و بسیار است  
که اگر از امری که در عاقبت است بیاورند نهایت اختیار باشد صورتی هر چه  
آید که ششمن باشد از میان گذاردی سلطان و سیاست وی البته  
نگردد پادشاه خواهد بود و اگر حسب طاعت نکند و در مقام نگاه دارد  
مکن در ملک سلطان هر چه خواهی که شرکت بپوشد به پادشاهی آورد  
که به سلطان خود غارتی غلامی را از دست کن درم خورید که از وی گشتی تمام  
در بود آورد و بدین فرزند خود ششمن و چون بدو غلام تعلق بر که سلطان  
اگر سلطان امر کرد و بطلب و ستاره و کوس و غلام اسباب بدو غلامی اسباب  
سلطنت بر رعایت او را بر سر بردارد چون انکالی مشایخ و مود و رعایت خود  
و از نظر ابلی تو حقت به نگاه سلطان آمد و سرینا زید نگاه بر زمین  
حفظی بنا ده گفت از بنده چکنه صادر شده و که ام جوید واقع گشته که کوب  
آن باشد که سلطان اسباب سلطنت بر رعایت بنده فرستد سلطان  
فرمود که اگر سلطنت حق نیست تو با فرزند ششمن هر چه بد زدن غلامان چاکر  
واری بایستی که انحالت تمام بگویند و سبب بدی تا شخص کردی و مکن آتی  
تا از ملک بر ملک جوی داد و دین از ملک بر ملک و حق سبحانه و تعالی  
که بسند کار این برده جواب آن مر باید گفت که تر با بعد از ششمن است  
کنه او را خود فرمود **بسیار است** تشایر نگار که آن که آن خاص باشد  
بیش نشان دیگری کن بر در خیزار مهمات شاهان نشان گذار  
چون امور بسیار میان برایشان مضمون است باید که امیر سلطان را بران دارد

که بویسته لشکری آراسته باشد برای حرب تمامه و همیگشتن به عالم  
حال شدت و کس ندانند که حادثه چه وقت زاید و منته اند که ام حوت  
در آید و اگر سلطان بخواهد مال گشت بوقت ضرورت فرود آمدن جمع رجال  
مال میکرد و او اطراف مالک سفر کرد تا ملک آید با حال آقا مال  
بیشتر شود ملک عالم مسخر **باید که** ترتیب لشکر بدین آورد که یکی  
از سواران با امری از امرای خود مشاورت کرد که کس در قفسه مال  
و لشکر خیمه اگر مال می گشته لشکر تقهقه شود و اگر لشکر قریب گشت  
مال است بپوشد امیر گفت مال جمع کن سلطان گفت که لشکر را  
شود گفت عالی بروند و حق که بیشان ملتجی شودی مال بیشان عزیز  
گفتی باز آید گفت به معیورت هیچ دلیلی در ای گفت آری و این  
خانه هیچ مکن نیست مگر مایه غری از علی سبب رنج چون حال خیمه  
کس بسیار جمع آمده گفت اینک خود را از اینجای یک خیمه تمام هر چند  
سلطان او را انداخت گفت و این سخن با بری میگرد میان آورد و گفت  
لشکر تربیت کن و ایشان را از خود و مران نیز که شاید که در حق آید  
که جمع شوند نشو و نشسته و عیبی بی داری گفت دارم و از سبب  
بعضی رسانم چون شب در آمدیم بود و تقوی علی آورد ملک اکس  
سید الله گفت و اما که از کسی متفر شده و در تازیکی لغزش افتاد  
هر چند مال را بیشان بدو چه امون اسس کرد و من درین باب  
نگارنی از مملکت فرمود که باز کوی و در گفت سلطانی در نظر بود  
که در جمع مال میگویشید و به خود حال لشکر خیمه سیده هر یکی که دست  
بی آورده در صند و قبا بیند و وجهه می گفت میگرد و قضا را استقام  
لشکر جمع منزه نام از اسب هر چه بود تو جمع شود این خبر به بر سید و یکی از  
رکان دولت سلطان مصر با وی گفت که امیر شام لشکری جمع میکند و تو  
تو آید ای سید هر و لشکر میبرد و در آن تو و لشکر تو بکارت پادشاه شام



بسته و قتل کرد و گفت مردان من در میان شدند و لشکر من در صندوق بود که  
فرار می نمودند پس چون آید از شاهی حال را به خبر شد و فرمود که در آن  
کوه و صفت قتل و تصرف آورده و گفت که در آن کوه و صفت است  
کارزار و بیای این قتل و در سیدی **مالی** ای و بیست است  
و در میان بود و گفت که این **مالی** برای صلاح ملک و سستی من است  
و چون سواران بر کار و نواز آمدند و اطراف جبهه را بوی آتش و دود  
گرفتند و سر بر زمین گذاشتند و آن که شمشیر داشت آورده و در میان  
بین عیار و طاعت فرموده و ای علی بود و اگر اوقات و شمشیر از شمشیر  
افتاد و که سر و زینش و بی زینت و در میان که بی زینت و در میان  
در میان که سبب گفتند و در میان که سبب گفتند و در میان  
منه و زینت و ملک گفتند که در میان که در میان که در میان  
خانه میرفت با یکی از درگاهان دولت و در میان که در میان  
که در میان که در میان که در میان که در میان که در میان  
بسیار بود و در میان که در میان که در میان که در میان  
بسیار بود و در میان که در میان که در میان که در میان  
تا این غایت بود و در میان که در میان که در میان که در میان  
و از باب احتیاط و اعلام ده سال که در میان که در میان  
مفوض به است و در میان که در میان که در میان که در میان  
جوی بود و در میان که در میان که در میان که در میان  
آن شود که در میان که در میان که در میان که در میان  
خواندند و در میان که در میان که در میان که در میان  
کرد و در میان که در میان که در میان که در میان  
سلطان بود و در میان که در میان که در میان که در میان  
جای گرفته و در میان که در میان که در میان که در میان

**چهارم** ای است و ای بیای که در میان که در میان که در میان  
آن بود که در میان که در میان که در میان که در میان  
پس آن زندگانی که در میان که در میان که در میان که در میان  
و در میان که در میان که در میان که در میان که در میان  
در میان که در میان که در میان که در میان که در میان  
بر خاک آن که در میان که در میان که در میان که در میان  
ترس از بر و سستی و در میان که در میان که در میان که در میان  
که در میان که در میان که در میان که در میان که در میان  
چشمه تابید و در میان که در میان که در میان که در میان  
و در میان که در میان که در میان که در میان که در میان  
جایی که در میان که در میان که در میان که در میان که در میان  
جای که در میان که در میان که در میان که در میان که در میان  
آن گفتند که در میان که در میان که در میان که در میان  
از است و در میان که در میان که در میان که در میان  
و در میان که در میان که در میان که در میان که در میان  
گفتند که در میان که در میان که در میان که در میان که در میان  
که در میان که در میان که در میان که در میان که در میان  
آورد و در میان که در میان که در میان که در میان که در میان  
و در میان که در میان که در میان که در میان که در میان  
و در میان که در میان که در میان که در میان که در میان  
که در میان که در میان که در میان که در میان که در میان  
تنگ و در میان که در میان که در میان که در میان که در میان  
و در میان که در میان که در میان که در میان که در میان  
و در میان که در میان که در میان که در میان که در میان  
مالش و در میان که در میان که در میان که در میان که در میان

که جانب پادشاه در اجابت کند و از جانب رعیت خافیه کرد و دیگری  
 آنکه از حق سستی و تقوا فراموش کند و حدیث کند که چون حق سبحان  
 با امیری یعنی کسی که صاحب امر و خداوند خدایان باشد شکوی نماید او را  
 و زیری راست کاری است که گفت رجب تا اگر شکایت از قضا عدالت  
 فراموشی آن وزیر پادشاه در حق او کرد و پادشاه فرمود وزیر او را بداند  
 مددکاری نماید و اگر حق سستی چون امیر خیرین خواجوا را در زیری  
 به کاری نداشتش کرده ای به هر کار که فائز غلظت فراموشی که پادشاه  
 بدو کرد پادشاه می باشد او را عادت اندام کند پس وزیر که گفت  
 راست بودی موصوفت مددکاری سلطان باشد و خیرین سلطان  
 مدد و احسان چنان افروخته کند آن وزیران که تمام آن وزیر  
 عالی خیرین و زیری پادشاه و بطور امان از کارهای که فرموده شد  
 و در شرف و طبعی وزارت و آداب آن نوزده شکسته اند  
 چنانچه در رعایت جانب حق نگذاشته و در هر یک از این  
 امور آن تو خواهر نمود و از ناسا لیست و نایاب است احراز و  
 اجتناب خواهد نمود و مساهلات نگذاشته و مساهلات  
 و رعیت و سبیل بجانب حق یک گشته تا حق و اقیق نشود  
 و این شکل ترین و نامزترین علت در وزارت و مددکاری  
 که شش و هفت پادشاه در عاقبت آن شکسته نظر کند و از عاقبت  
 آن مهم برانده میشد تا آخر پیشانی نگشته و پشت دست به خان  
 حیرت گرفته کاری که گرفته شود در حق از عاقبتش  
 نگذارد و شش که مصلحت است آنچنان کن و در دست مصلحت  
 آن چنان قاعده ای شکویند و رسوم به اندازد که در حق  
 آمده که هر سنی حسن و قافله نیکو بند و راست می آن و مرد و  
 بر آن عمل کند و هر که سنی بد و بی نیکو بند و راست می آن و مرد و

کذا

کن و هر که حق نماید به آن ای که کارش گشتی مشغول  
 خواهد که جنت باشد خود قبول و خود را نگردد کسی که در کاران پیشتر  
 خلق باشد مقبول که عاقبت خود را هرگز اند و در امور دیگر که  
 کفایت و زور و متنبیه مصالح و دولت پیش از آنست که نقد برزیده  
 آورده که حضرت اهل انوار علی حضرتی که وزیر بی ادب بود و وزیر  
 نیز بیک اورسولی فرستاد و با خیرین بر منزه گفت این را پیشتر  
 او بر رسولی چنان کرد و هیچ گفت و زیر قبی پیش می آمد و گفت  
 جواب تو اینست و روی بکار حضرت اهل انوار آورده و نامها نوشت و آن  
 دولت را بر روی سپردن آورده تا او را بیکر شسته و بند کرد و  
 تمام مملکت او را با مملکت شش الفقه و او را بیکر کارش ان  
 حالت نذر و زراعی و وزیران پذیر و شکوه اگر سلطان  
 رای قضا که مصلحت ملک در آن بود باید که به این امر قضا و حکم  
 در جمیع او را پس بداند و بر سر هر چه پیش نایب و اندک ملوک سبیل  
 باشد که از سر کوهی در آید و کسی یک دفعه خواهد که او را از سر  
 بطرفی برداند و در طرفی که افست تا اگر سعادت نماید و با در او  
 احتیاط بجانب او را بجای و عاقل باشد که از بجای دیگر که خواهد  
 تواند بود و در این سبب در حضرت رای پادشاه از این متضمن شد  
 بود طریق خلعت و تهریمی بجای آورد و تهریم و امر و نهی بکار از روی  
 تضرع و بر مصلحتی که در عاقبت رای او باشد بدو یا بدو و او را بر  
 خاطر عاقبت تنبیه باید و است بر رنج در اوقات خلوت باید و انکار  
 و حکایات خاطر نشان باید ساخت و ملطفت و میل آن را بر از خاطر  
 او بیرون باید برد و توانی بر بی و کارا کنی که تغییر ای سلطان  
 و کار در حق بر آری اخلاص بیاید از این رای خود باز پس پس آن  
 که اول در کار کنی انقضت و چهاره پیدا کنی

کذا



و تقرب نمود کمال اختیار نمود و کرد که مزاج سلاطین حکام آب  
 و آتش را در دوا حق در شایع و یقین داد که هر غیر از این در شایع  
 و هر دو لیتا کتب ستریم بر که گفتند بر اسرار ای ساری گفت ما  
 درین شهر دو سلاطین که سراسر ای دیوان وقتی که در عمل باشند  
 و ویم نه آن تنگ وقتی که معزول باشند چه باشند و نه  
 کاش باقی ای واداری که تا بر هم نهانی دیده آن نمی نایند یعنی  
 تا تو از این کس پیش از آنکه فرصت آن وقت کرده  
 زمان پیش که است سازد و در شربت دولت افکند و نه از سر بر این  
 کلاه و در شربت جندی که دلی است از این سه ساله با کف دست  
 و بر دی همیشه چشم می بیند در ده کردن حاجات خود مان  
 و امیدواران سعی بر این که گفتند ملازمت شایان قضای  
 حاجت محنت است از حضرت امیر المومنین حسن علم الهدی  
 که فرمود که اگر حاجت تو منی بر آرم دوست تو دارم از آنکه محتاج  
 با و نکات شایع و از وی بیای چو علم و ادب است کرده اند که گفته بودند  
 سال دست در کابین شاه می میزدیم تا سوار میشد و مخرج من آنکه  
 حاجت مردم بر آورده و گزافه و بسیار از او بی و حکم نظر بر همین  
 معنی خدمت سلاطین را حق فرموده اند از شایع بزرگ خبر اند  
 سه و معقول است که در یک روز و نه وقت و وقت پیش بخت الله در وقت  
 جهت کار مسلمانان و ساختند با خود عصبه الله که گفت ای شیخ  
 غیب جودی و ده ای نه ای و کار تو ساخته گشت و مع هدایت  
 ی آبی و هنوز منتفع نشدی شیخ گفت ای ملک کار من ساخته شد  
 که گفت من برضای خدا بود و امید آنم که خدای تعالی از آمدن خود  
 اما کار تو ساخته نشد که در مهم سلطان اهتمام کردی و حق جبر انانید  
 ساختی و نه استی که تامل دولت که شیر از نه کار ایشان ساخته بودند

کار در ویش مستند بر سر که ترا نیز کار باشند عصبه الله  
 متوجه شد به بسیار بکسیت و کارهای شایع تمام ساخت  
 و در ساختن کار کسان سعی فای کار تو شو و ساخته از لطافت  
 و سلاطین را بر خبر داده و چیت آن که خبر او به هم کس  
 برسد که میباید و نیز آنکه از نال پادشاه خبر رسید که وی آنایک  
 مستوفی را فرمود که یکم از اهل بکسی بکسی که است سبب مردم روزی  
 دیگر و در پیش از او زیر خبری تو است مستوفی گفت فلان آنکس  
 با قتل او بنویس مستوفی تامل میکرد و در بکسیت چه تامل میکردی از آن  
 خبری که است سبب از آن مینویس که من ترا یاد و هم خبر آنایک  
 که سبب و زیر را طلب و گفت مستوفی چرا چو ای او بکسی گفت من میگویم  
 که طلب سبب را و دولت تو از این دوام است که هم و هم و هم  
 نه که سزاوار او بکسی که باشد آنایک بکسیت و هم نه و خبر آنکه است  
 و در تواریخ مذکور است که سلطان ملط را که گفت که نظام الملک سال  
 از خزانده بر او دیار خلقی بعد و صلی و تا و ده و آن که نه نشین دیده  
 و شکار از آن هیچ نفی نیست و با سبب شکر جز او در حیوان کشته  
 سلطان این سخن را بخواجگار گفت فرمود که من در شکر روزی یک  
 میتوان نمود که ایشان دشمنان را بفرستی که طول آن در می و بر سبب  
 در حق آن سبب در مع باشد از تو این کسند من برای تو همان در  
 شکرش تریب میکنم که از اول شب تا صبح بر درگاه حضرت آن  
 قدم صدق ایستاده اند و برای تو زبان بدعا و دست باری است که ده  
 شکر است با بر سر ساخته و تر آه از دست سپهر آسمان میگردد ساخته  
 و لشکر تو ملک در پناه ایشان نیم و اگر کوی که در ویش در یک کسیت  
 که پادشاه جهان در پناه و ویش است ملک بکسیت و گفت شایان  
 و برای من بیشتر از این لشکر تریب فای قدر و در غل بر اندازان

فایده از دود که ساری و دوست نوازی کوشت و از دود از آب یکی  
نماید و اگر در وقت که آن علی از دست برود و دست و دست  
نماید چون آن استی از استی چو بر روی از علی بر روی باشد  
چون میگرد گفتند که روزی باشد که چون تو ترستی و جود علی بر روی باشد  
من را از موقد علی چرخ میگرد چو موقد میگرد که علی بر علی باشد این  
خون و اضطراب من بر ای آنست که اگر با کسی میگرد که در ام میگرد  
کاشکی کوی زیاده کردی و اگر از من نسبت یکی میگرد میگرد  
می از بشم که کاشکی بر می گردی **چون در دست یکسایه خلق را**  
ای کاشکی که یکی ازین پیش کردی **از دود علی و تر و دود**  
تنگ میاید به وقت طافات با ایشان که در پیشانی ترند و بعضی از  
که در دم جازم است یا در هر جا که این صفت ظهور کند از طافات طافان  
چاره نیست آورده اند که پس بن فضل در زمان و در دست خود یکسایه  
آوردند و دم تنگ آمد و از بسیار یکست و شود با دود و دود ملول شد  
آفتابی عزیز باشد از این پیش است خود بر دود و دست و دست  
در سحر و در هند و من که یکسایه تر از بخار **پیش نامی**  
اختیار پیش است **خلق بی اختیار می آیند** و اگر آن صفت در  
بر او کار می آیند **در استان خاص می آیند** که از هر موقد  
در باب یکدل و یکست سبک تر باشد گفته اند دست مخلص به از دیگران  
خالص **از حال ظلم و جان عاقل نشود و چو مکتب بر خلق**  
و کس احوال ایشان اشتغال نماید و ظالمان از دود را بر مقلوب  
و عایا سلطان کرد و از چو ستم و حیانت کی از ایشان ظاهر شود  
او را به قوتی که سزاوار آن باشد عبرت دیگران کرد و از دود سبکست  
حاکم مطلق میاید **از حال دشواری میگرد و از آنکه تا می شود**  
از دود می نشاند و خود اند که به یکی دشواری و دشواری و دشواری

اجازت بر شوت گرفتن کس از مردم و دشواری دادن و سستون  
هر است و دشواری که در دشواری دشواری دشواری دشواری  
در زیر مناسبت **از آنکه اگر یک جاسری یا مکر مفسدی**  
بدان و دشواری معافی و وقت بیای چنان ظاهر میگرد که او را بدیل  
هیچ یک نیست و خرد سلطان خشم و کینه ایشان اظهار کنند آن  
مؤکد سخن ایشان کرده اند اگر در مقام سوال و جواب و منظره و جدال  
افتد جواب از دود می تواند بود و دست و سبک و یکی میاید که  
بهره و حساب جلی می باشد **خود را سلطان میاید**  
که بهر یک که در شورش می گذشت و فریاد می اموال و یکی چنان است خود را بر او  
کرد و چون سپهر کند و از دود می پادشاه و این خود را از خود  
و همان در وقت خود شمشیر **از آنکه اگر مخلص میاید بهر یک که از**  
دود می پادشاه و از دود می پادشاه و از دود می پادشاه  
تا در آن مخلص و تر میگرد **بجوش میاید بهر یک که از**  
بهره و حساب جلی می باشد **بایام تا بر میاید بی**  
دود می پادشاه و از دود می پادشاه و از دود می پادشاه  
شروع میاید **تو میاید که هر ای نیست** و هر چه درون شد آن  
اما از این است که می پادشاه که تعلیق سلطان دارد و دیوان ایشان  
بر شورش و خلق میاید ایشان میاید که این با شمشیر و معتمد و کاست  
و خوش طبع و تیزه و از اسطلاحات با خبر و حکیم و مصلو پر سبک  
که حاجب پادشاه بهتر با کاتب او میگرد که حاجب خود او است کاتب کل  
و اگر کسی بهر طبع و تیزه است که خود را کرده اند که اگر کسی  
عادت داشت که در جواب و جوابی از زبان دشوار را جام میاید پوشیدی و چون  
چک تخت شهری میگرد میاید و از آن چک را سبک و دمی و حق  
اتفاق افتد که با پادشاه و توانی که چاه را در دست مصاف کشید



چون هر دو لشکر مقابل یکدیگر آمدند و در میان آنها بعضی از آنها را  
 بر بختی ایستاد چون استعداد خصم و لشکر او بدیده خواست که از  
 حرب را در توقف اندازد بدست خود بر کار عسکری نوشت که بسیار  
 بود که در این ایستادگی بود و عاقل دانست که اگر لشکر را از  
 غیر قوی خود و از آن که در آن طرف ایستاده فی الحال قطع برداشت و نقطه  
 از آن ببرد و از آن زمان تا سه روز آن شده چون خطای پهلوانان  
 رسید که امری لشکر خود در تصور کرده که هر دو در رسیدن آنها تمام  
 لشکر را در آن وقت خود در عقب ایستاده و چون فوج لشکر در  
 آن ایستاد و حواله عجب داشتند منظم شده بودند و بسیار  
 حاکمیت یافته و هر وقت بوقت عرض میبایستند که او را استوار  
 کنند و هر چه در این یک نظر می کردند و از این جهت کرد و دیگر در باب  
 و هر آنچه در دست کرد و پادشاه پادشاهی نوشته که پیش از آنکه  
 خود بر من می نمود و بر تو می نمود و اسم از آن دولت خود می نمود  
 در جواب این چه نویسد و هر سلطان مردی بود خوش دهن گفت  
 چون از این خبر که شایسته اند پس نوشت که من و تو چون شیشه  
 و کاسه و آینه و شیشه بر سنگ زن و خواه سنگ بر شیشه  
 حضرت این جواب بایستد بنده سخن کان از سر و آشنای  
 نویسد نیز عاقلان مقبول باشد و عاقلان و ایشان  
 معقول بود را بایستد و عاقل باید که نیک نفس و خوشنوی باشد  
 و از خود و طبع بر گران بود و همیشه از آن فرمود که عاقل که هم دست  
 بسته باشد و هم دست گشوده یعنی بیگویی دست بکشاید و از این  
 دست بسته باشد دیگر باید که رسم بر نهند و قانون ناممور و من گنم  
 که هم پادشاه باید نامی آورده و رسم خود را بر من خلق گرفتار گشته  
 آورده اند که وزیر می طایفه بجای فرستاده بود عاقل نوشت که اگر

بخی نزد بسیار حاصل شده و در هر جواب نوشت باز از همان بسیار  
 کاسه است و از بختی ایشان لنگ و دستهای ایشان غارت گشته  
 و از آن که در کارهای جهان یکی که سبب برای او است و از آن که  
 برای او شده و دیگر باید که تصور نکند که از پادشاه و پادشاه  
 از دور ایستاد و حاکمیت رعیت سلطنت و برادر گشته  
 خلق خصم باشد و هر که در دست تواند بود و یکی که  
 پادشاه سلطنت آورده اند که از خلق خصم و برادر گشته  
 و مندرج بهای یک سبب است و فاعله از این جهت  
 نصل کرده چون پس عطف آنکه عطف بر دیگر  
 و عاقل دانست که این امر است بعد از آن فرمود که در این  
 عمل و در ده پانزده سال گذشته ای سال و از آن عمل  
 در آن باب من در دست خود فرمود که من یکی که بسیار  
 رسوای سیکوینه و در دست برادر از درهای رعیت فاعله  
 و طاعت در و رعیت آن و ادارات و اقل عاقل تمام  
 آبی در عهد من که هیچ آفت تو رسد بهین طریق فرمود و در  
 و از آن که در این زمان که شتر داشت و دست و پادشاه و این  
 عاقل و رافت و عاطفت از عطف است و بی واقع شده آن طایفه  
 بسیار ده صورت است از شش سال که در مال که شش کفایت پیدا کرد  
 و مال و افراد هم عفت کشیدیم و مال که مال کم آوردیم و دست و پا  
 شش فرمود که در آن وقت چندین هزار مردم خصم تو بودند  
 آن خود را در درین وقت از این مردم شش فرمود و از این مردم  
 بی کسی که درین شش هزار روز آن را بر این جهان مردی که  
 یکبارگی با چون تمام دولت مجالست سلطان مشرف شده اند



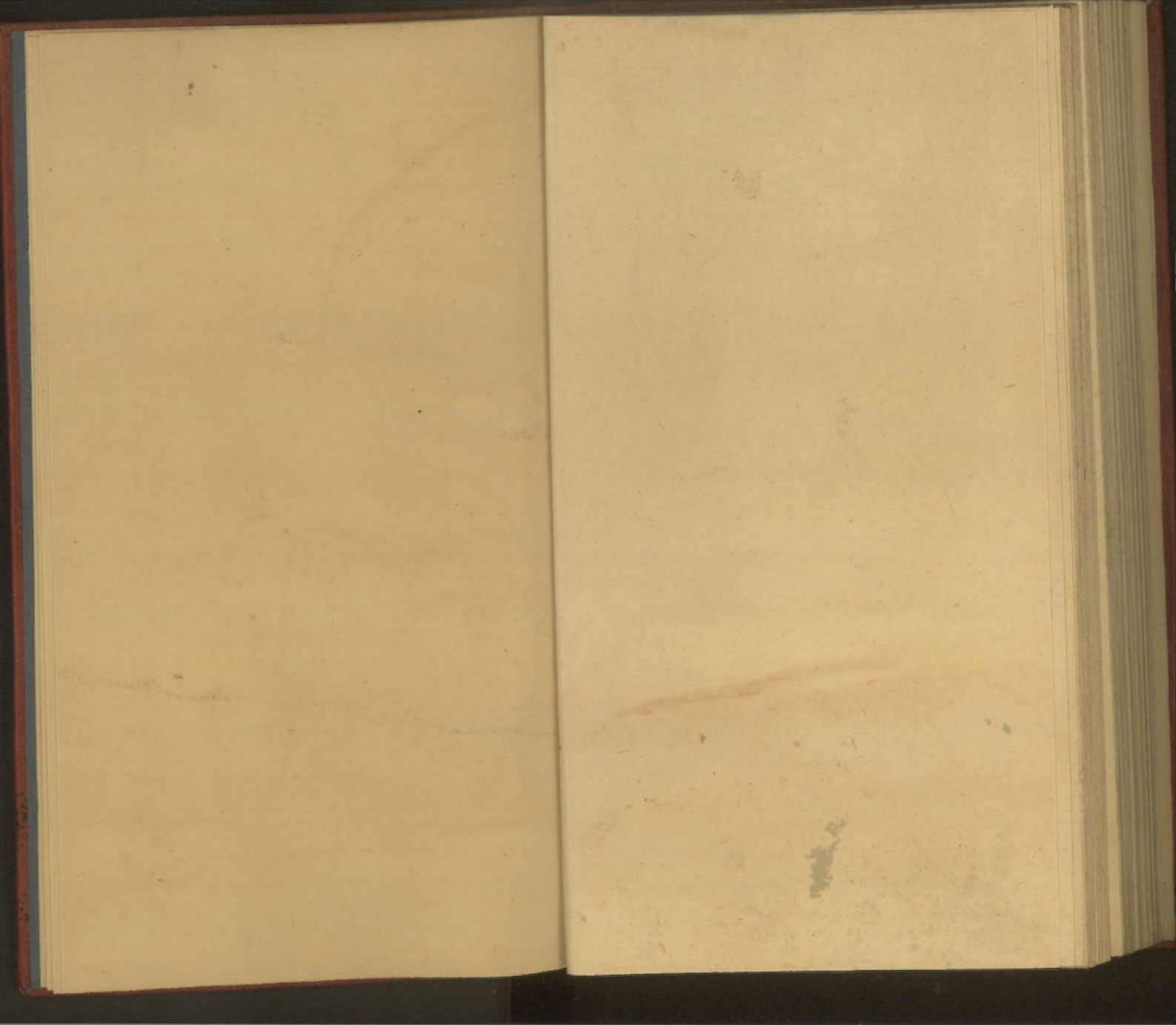




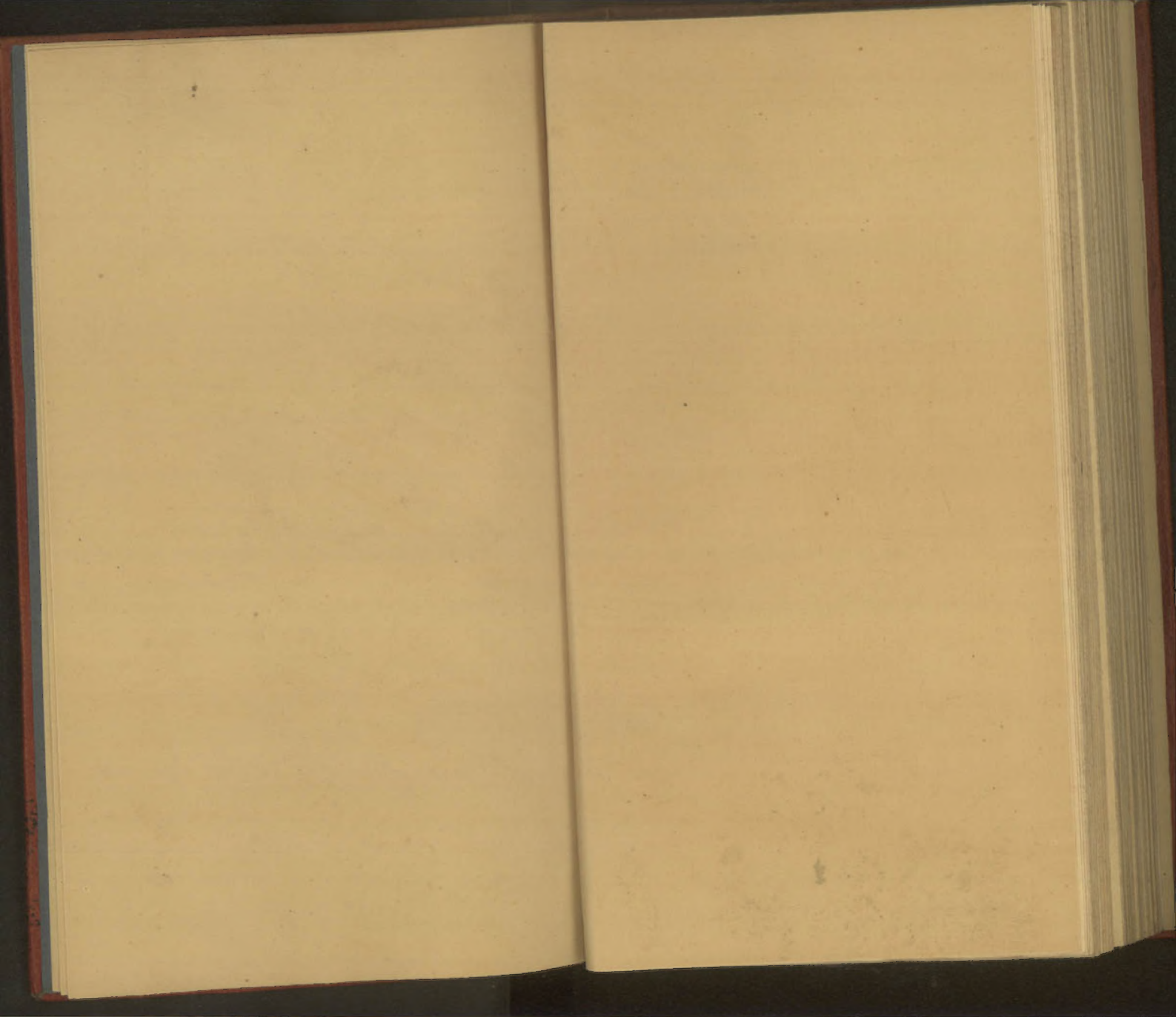


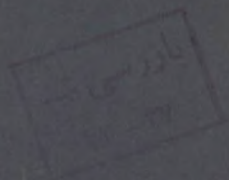














خط

خط  
٩